





کتابت و صاف کتب
 کتب و صاف کتب

حمد و ستایشی که انوار خلاصش آفاق و انفس را چون فاتحه صبح صادق مستلالی سازد و شکر و سپاسی که
 که در موقع شایستگی خلعت لاین شکر که لا ینکسر و جید وجود جان اندازد جناب قدس ماکت ملک تج
 واجب الوجودی را تعالی عن ذلک الفهم و الفیاس بحال ذلله و جعل عن سابقه الطون جلاله که جوهر سبط
 معلول اول را از خزانه خایه کنت کثر انجفتا فاحبث ان اعرف برون آورد و اول ما خلق الله العقل و بازشاخ
 نور عقل فیاض کل نفس کل را بصبا و صنع صمدیت بشکافند و بوساطت آن دو جوهر جوهر مجردات و نفوس مغایرت
 در سینه امکان کنت تعدیافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعه جلیات و هر ارکان
 او کوی صفت در جسم جوکان تقدیر کردن شایسته همه هستند مگر در آن جوهر که بداندند خود را طلبکار
 شع و اذا نظرت الى السماء بنظره فادى السماء نذک انک واحد و اذا نظرت الى السواک بنظره
 فعلى السواک للسواک شاهد و چون قبه نیکن کردن بر فرشت و تعالی کوکب و دراری ثوابت شکا
 از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسله سطعات اصول اربعه با تضاد امرجه و اختلاف کیفیات و تباین تیات در یکدیگر
 پیوست و ترتیب ترکیب آشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بطور آمد ترکیب اول معاون بود بصفات الوان حوا
 شصت هکت هر نوع از آن کون کون ابیانی واضح و بیانی لایح آمد کین لعل و یاقوت آبار و قطاع جوهر هر دو
 بنفش غاتم و لله ملک السموات و الارض سقش شد سبکیه زرد ساد و قرص سیم ناب در بره شمس زرد کرد



در انضرب ایجا و سکه شش کنی کل بی له آیه دلیل علی الله و لجد بر جمعه وجود صفا و در ترکیب مال نفس سبانه
 از پرده توری عدم در سحای ترانی وجود خرمید و روی صفات معادن جمیع آمده بطوم در و نوح و قوی جذب
 اساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید تمیاز یافت و هر جزوی از ان بر وحدت صانع موجودی حقیقی
 برهیت زاید نیست دلیل قاطع و برهانی ساطع شد کبرک طری بخط سگری شعر علی قصب الی یجد شاهدات بان
 الله لکن له شربک رسم کشید و صفات الواح و شمار بقلم حضرت و نصرت از معنی و معانی فطریه و دفع الی اهلها
 کجا بر زینت قامت شمشاد و سر و آردا قامت صدق بندگی را با اذان شعر الله اکبر خالق الاشياء و مکرر الاظلام و الاضواء
 و صبح و شام بیات رکوع گرفت بعیت تسبیح حمد شریف نامی تو میکند در کوه سکریزه و بر شاخ گل صبا و
 طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایره اختراع نهاد و خویش آن ترکیب در وی مستعمل و بیستی و کیراز و
 شہوت و غضب کنت احساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجہ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور و
 زوایای او کار بالغان تر تم و تغریب و انواع و خوش و سباع در خیابای و جار و اجام بصیل و صیاح و تصویب و
 ضروب سواقم و ہواقم در اجزای خاک و حجاب ایجا بکر الله خالق کل شیئی و هو الواجد القهار کویان شدند
 الاله الخلق و الامر بآذک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجہ رابع رسید معشر بشر را که نوع الافواج
 بود از تربیت آبابی فلکی و اقامت عصری رشید ارادت براتب تکوین و نشا ہونما ہونما خالقا لا یکرہین
 بعد از آنکہ در کارخانه لفظ خلقنا الانسان فی احسن تقویہ بیول جسمی او قابل صورت صورت کردہ فاخسن صورت
 کشت او را در مقام ثم انشاه خلفا اخر فبارک الله احسن الخالقین مرتبی و کیرا و آری بن اطوار کرمت کرد
 و بحصول مزاجی نزدیک با عدل کمن سکر نفس ناطقہ کروید و بشرق قوہ عاقلہ بڈیک ذانہ بلا واسطہ و بدیک
 صفت فاعلمت شریف و لفظ کرمنا بی ادبہ ارزان است و در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج
 استقلال بمعرفت توحید باری عظم قدرتہ بدرجہ و بفکر کردن بی خلق السموات و الارض باشارت توحید
 اللیل والیہ اریلابات کولی الالباب ترقی میجوید و بیہ نفس با بعد از تخلیہ بقوش تخلیہ تجاہد میدہ چنانچہ صورت
 موجودات را حاکمی و در سلکت ملائک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرق نظام عالی شود و از حصول آن ہست
 ہستجا و بیعیسی دور از شایبہ زوال و عمری مصون از لافقہ کمال و فرجی خوف ہتا و لدی بی رحمت انقض ما لا یحین
 و ان و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر می باید کلم جنات بچہ می من تخنها الا نهار خالدين ہا و
 هو القور با و نوم این حمد بیعیسی و تالی این پاس بیستہ شامیل رسایل صلوات و نوح روح سخات چنانکہ مرسل
 حوران فرودس از بہرت نسایم آن صورت مصعب تحترک فی بحر الحبب حمایک کرد و در اشای ثانی آن
 ثقیف عرصہ دل چون رخ و عارض بان کل و من برداند شعر علی المصطفی الوصاح و جہا محمدا علیہ



کتاب الحی بالحق نازل طوطی نوا و مایتنطق عن الهوی مغرب نای ان هو الاوحی بوحی مشکین لفظ البلی
 اذا بقش چهل شمش ما ذاع البصر وما طغی صاحب ذیل قرتی که در خلوت سرک بی مع الله وقت جاوشان
 جانب کیش بدور باش لاهن بستی رد لا یبغی فیہ ملک قریب لانی نسیله پیشانی اسیا و اصغیای نماوند صاحب
 شرعی که در مقام نسخ جل و ادیان تفسیر قواعدت حسی و هم مهابت علماء ایمنی کانیا و بقی اوله میر و سجع خدی که
 بانزیت و ما انسلناک الا رحمة للعالمین باضعاء بت تقابل انما انا کبرئیلکم بوحی الی محبت بوحی
 نفسی که در معرکه بعثت الی الاسود و الاحمر بتدیه انا نبی السیف کرد دعوت و طغیان از لوح و جو و فروض
 بخت و بر خلفاء راشدین و ائمته دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان السایقون السایقون لئلا یرزقوا
 اولئک القربون شعر سلام کبرج المسک قرض خنامه سلام کفبض المزن فاض سجایه سلام کروض البحر
 رفینہم سلام کوفد الدریق نظاما اما بعد تحریک ن کاره و الذین اوتوا العلم دج جادوات بهما لک
 سعید حاوی الفیدج المعالی فی حایة الفضائل و العلی علاء الدین صاحب دیوان عطا ملک ابن الصحاح لغفر
 بقاء الدین محمد ابن محمد الجونی را طیب الله بنسائل الروح روحهم و والی من عنایم الرحمة فو جهمه شعر
 کما غاب کوکب بنی کوکب ناوی الیه کواکبه اصابت کم احسابهم و وجوههم دجی البلی حفظ المخرج
 بکلیت رجاحت عقل و سجاوت خلق و تجر در قوتن بر اعدت و تقفن در اصول فضائل و تقدر در اسالیب علوم بقد
 در قوا سب حکم آرسنه بود با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال با امور ملک و ملت و ستر و ضرما شط
 کفایت تجار و تاج خاظر غرائب بار او کوش و کردن عروس سخن نظم بنشر عید اللؤلؤ المنظوم من انظام
 بدایعه و نشر بنظم سبک النحل للورد المنور عیدا بنسایم رزقه از یور میاقت و برای مستشقان روایح علوم
 بر جهره معطره فاکره بجز افادت میوخت هلم جگر اما خاظر غاظر شن قصص جواهر بلاغت و نصوص آیات
 بر اعدت فخرت ابواب ماثر و عنوان صحیفه مفاخر را عنی تاریخ جاب کشای جینی بل جام جان نای معانی و منظم
 ضبط آورد فصول کما الفروض المنصور ضرب بها التسم الشجری و معان کجھون الملاح اذ انت بالخج
 الشجری و الفایط کما تجلی عرائس الارهاق علی المنظر الشجری و امنج بانج کنها المسک و العبر الشجری
 و استعارات کصفود الهیوه بها قلب العیش جری و زند الفضل و ری و عرب البایر التعف جری و من کل عیب جری
 بدایع الکلم و یعرب علی حذی العیم و یزید علی نسیم النسیم شعرا کوان اللیل یری بملکه لفلت بداعن جحر بنه ذکا و ههنا
 بانکار العانی و عونها و اعیان لفظ ما هن کفا و موارد الا انهن اذ الف ضراب الا انهن سوء مشمل بر ذکر احوال و دره منزل
 و دیگر سبذین و ملک اطراف در نوبت خانیات ایشان از مبادی خروج پادشاه جان کشای چکیر خان تازان
 فتح بلاد اهل الحاد تبشیر موابک کوکب عدو بلا کو خان **لمؤلف** زان سخن پروردگم یکبارگی معلوم شه

و بنسب

س
 علی بن برکات
 عن الصادق علیه السلام ان قلیح الا انم
 عشره من نساء اولاد ابا طالب
 لها فالتبقی الفی و الترام و التری
 و المجلس و ان فی الزین و علی عاتقه
 شرم الترم و سهران و التری
 و التری و ان فی الزین و علی عاتقه
 و التری و ان فی الزین و علی عاتقه
 فیروزه اجراء کما یجبون عقیق
 التمام و دیقونا ان جل من البرکة
 من لم یخرج کتیب من العقل القدر
 و قال الترم و شمس کما یجبون
 الی ازم عشره و قبل منه و عشرون
 للعقل من یخرج من غیر من نساء
 اخذما منی لادک الفتح کما یجبون
 و کت الی العلاء و اولاد
 کلون مشی
 بخت و بیخون من
 من جل معصوم و ستمه البهام

کان چه عالی مای ملک آرای معنی پرورست چون این سوره که موجب نسخ مصنفات است با پنج معانی بود و آن جریده خرد
 آساز سکن زلف حروف چهره حور او شش نمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بغا عمل الحاظ غوانی در دلر بائی آغاز نصیب
 و آن ابکار انکار بر یک از زبان منشی و عملی آواز میداد که لفظ بسین تا سخن اندر سخن افتد با سخن اندر سخن از سخن آرا
 من بحقیقت از سیاق این ترسل و منط سخن طرازی حسن ابداع و اختراع قضیبات مشهور منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم
 کلم سبحانی و حکم لغزنی و خطب قسی را بار از شهرت بیگیت و در غیرت آن اشاع و یکبار در عایت حقیقت و مجاز و محض ایجاد
 اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ابهامات جایگ و اوصاف خوب
 روان ابی محمد حازن از کفست شعر دعوا الا فاصبص والابناء فاجبه فاعلی ظهرها غیر این عباد والی
 بیان منی جلیل اعنته بدع لسان اباد درهن اباد و مورد کلمات عطلت رهرا علی ریاض و
 قوی اجباد و نازک اول عبد الحمیدها و این لید آخر فی ابی جاد ندامت افروز و حسب ایاز
 اسباب جهانگیری و جهانگیری و کمال بطش و سیاست و دفور استیلا و استعلاء و روع میمون چکیز خان و ترتیب لشکر کشی
 و دشمن کشی و آئین موافقت و مطابقت و شیوه شهادت و شجاعت ایشان که در هیچ عهدی برین سیاق معهود نبود
 و از هیچ تاریخ برین نظم مطالعه نرفت معلوم و محقق شد برین منت عطا ملک را ملک عطا بر صاحب و زایت مخلص با دست
 دیوان صاحب دیوان و حاوی مرتبترین کشت شعر و اذا همما الجمعا لیتس تره بلغت من العلیاء کل مکان
 پس در نوبت خانی میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام مالک رقاب نام ایام کند بهمت خاقان غلام سلطان
 امن و امان اهل یان خان خاندان جهان غازان محمود سلطان خداوند سلطانی که عراض ممالک عالم با نوا معدلت شامل از
 مانند خلد برین است کشت در باع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته کناس مجوس و معابد
 هنام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین پی ایمان آسمان برافروخت طنطنه دین محمدی از زبانه گو
 دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبا یای سینه مشرفان که مناسبت کیا کفر و کینه بود غمخیز توحید و ایمان شکیب و کلاه فیهی کالج
 او اسد قنوه تاثیر شمه آفتاب استعدا بر قبول الذب ان اللذین آمنوا من تخنق قلوبهم لذكر الله کشت متوان در
 ملت خفی بصدق عفا و قدم کلدوز و در یک خطه کفار اترار ابرار و شمار صاحب اسرار شد و قالوا الحمد لله الذی هدانا
 و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتماعات محمود و سبکدین در دین پرور
 و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بزرگان مشون است بر بارز استیفاء سراسر حشونم و در شیوه جهانگیری و
 کامکاری با صداقت سن و نصارت غصن عمر کوی سن از جانداران جهانزیده و خاندان تجربت یافته بر بود و بلاد و عباد و در
 و کباب همین فرست و حسن سیاست محمود و سرور شد که لفظ عالم از عدلش جان آلود خرم شد که فتنه جز چشم خویان
 رخنه جز در عهدشان شعر الیوم انجزت الامال ما وعدت و اذرنک المجداضی انما الیوم و ردت علی الدنيا

نبوس
 چکیز خان مطانی
 بارس نیل شاه صیدی
 و بروس خاندان مرقی فی تجر
 ست اربع و تسعین و ستون است
 و از بد استقال چکیز خان
 استقر سلطان خان
 بر سر
 سلطنت نود و سه سال

بِطَائِفِهَا وَأَرْضِي الْمَلِكُ وَالْإِسْلَامُ وَاللَّهُ بِإِهْلَامِ سَعَادَتِهَا وَفَهْمِهَا بِإِيْتِ وَضَمِيرِ كَمُرْسَبَدِهِ دَوَاتُهَا لِمَقْصَرِ فِي حُبِّهَا
 عِبَادَتِهِ بِفَضْلِ اللَّهِ جَعَلَ اللَّهُ عَفْوَ خَيْرَ أَمْنٍ وَأَوْلَاهُ سُوَاحِ خَاطِرِ دَرِغَمَانِ وَجَوَازِ كَلِمَتِ دَرِجَانِ أَمَّا فِي عَرَبِي
 بِدَائِعِ رَاكِبِ أَفْضَالِ عَالِي هَيْتِ عَالِي بَرَايِ تَمِيمِ عَالِي أَرِخَالِي كِنْدَارِ عِ وَرُبَّ سَائِفِ زَنْبُكِ خَلْفِ الْأَوَانِ كِبَلِي سَبَكِ
 فَتَقُلُّ نَسَبُكَ وَهِيَ نَسَمِي زَمْرُ كَرْمِي بَرَاغَتِ دَرِپَايِ غُخِ وَدَلَالِ سَيْكِي وَبَسْمَتِي طِيرِهِ بِرَسَائِلِ أَوَاخِرِ أَوَائِلِ مِي فَهَانِدِ بَا
 شَعْرُ قَمَا أَنْفَطَرَهُ مِنْ سَكَايِدِهِ وَلَوْ أَنْبِيَّ صَفَقُ الْفِ كِبَابِي بِذِكْرِ مَزِيلِ كِرْوَانِ دَرِينِ مَجْدِ نَامِ نَيْكِ بِدِشَا
 مَوْتِدِهِ وَغَطِيَّتِ طَبَعِ الْبَحْرِي وَشَعْرُ فَمِنْ لِي طَبَعِ الْبَحْرِي وَشَعْرُهُ وَبَعْضُ حَوَادِثِ وَقَالِحِ كِهْ بَعْدَ إِزْوَاجِ أَنْ
 وَزَمَانِ مَشْعِدِ فَلَكَ دَوَارِ وَحَرِيفِ بِمِجْرَسِ سَمْعِ سَمْعِي لَكِنَّا لَا نَأْمُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَبِأَيْتِكَ بِأَيِّ
 الْأَجْبَارِ مَنْ لَمْ تُزِدْ بَرِّ قَدِّهِ ظَهْرًا زَهْتِ وَازْمَعْبَرِ كَيْفِيَّتِ أَنْ بَارِجَتَهُ إِلَى يَوْمِي بِأَوْدِهِ وَخَسْرَةِ شَعْبَانِ شَهْرِ نَسِجِ
 وَتَعِينِ بِشَاوِي وَالْبَيْتِ عَرَبِي إِلَى اللَّهِ فَوْضِ أَمْرٍ أَرْسَلْتَهُ وَرَوِي وَسَمِعْتَهُ وَرَأَيْتُهُ بِتَفْضِيلِ وَاجْهَالِ بِحَسَبِ قِسْمَانِ
 وَقَدْ دَخَلَ دَرْسُكَ كِتَابَتِ نِظَامِ كِيرِ دَا سَلَسَلِ أَيْنِ كَيْفِيَّتِ وَاحِدُ شَيْءٍ أَيْنِ رَوَايَتِ كِهْ أَعْجَابِ شُورِ بِأَعْوَامِ سِتِ
 انْقِطَاعِ نَيْدِ شَعْرِ بَادِ هَسْرَاتِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبِأَعْمَرِ كِنِ بَعْضِ سَبَابِهَا بِفَاضِلِ مَحَبَّتِ وَقَبْلِ مَكِّ الْأَسْطَلَعِ عِلْمِ
 تَوَارِيخِ وَتَطْلُعِ بِرَمَقَاتِ وَمَعَامَاتِ أَمَمِ سَلَمَةِ وَنَمُونَهَايِ تَأْثِيرِ اجْرَامِ عُلُومِي دَائِمًا حَوَادِثِ عَالَمِ سَعْلِي مَهْدَبِ عَقْلِ مَجْرِبِ
 نَفْسِ كِرْوَانِ لَوْ لَوْ فَحَسْبُكَ قَوْلَانِي فِيمَا مَلَكَكَ لَفَدَاكَ هَذَا مَثَرُهُ لِفَتَاوَانِ وَحِكْمَتِ الْحَيِّ حَانَ قِفَا كِرْوَانِ تَقَا
 إِنْسَانِ بِشَعْرِ مَحَاسِنِ وَالْعَرُوفِ صَبْرِهِ وَالضَّاعِظِ طَوْلِهِ وَالْوَفِضِيِّ وَالنَّجْرِيَّةِ خَطَرِهِ وَالْفَضَائِلِ بِرَسْمِ
 مَقَدَّمَاتِ شَرَفِ عِلْمِي كِهْ بِدَانِ مَجَارِي أحوالِ مَقَدَّمِ كَيْفِيَّتِ أَلِي قُرُونِ مَقَادِمِ لَوْ لَوْ سَلَا وَحَرِيًا نَفْعًا وَضَرًا جَزَائِرِ
 حُلُوقِ أَوْ مَسْرُومِ شُورِ وَمَعْنِي كَفِي بِالْجَارِبِ نَادِيًا وَبِقَلْبِ الْأَحْوَالِ عِظْمُهُ وَشَوْحِ يَدِهِ وَحِكْمِ السَّعِيدِ بِالْعِظْمِ
 بَعْضِهِ وَهِيَ لَمْ يَبْعَثْ مِنْ سَبْقِهِ تَعْبِيرِ بِهِ مِنْ كِهْ تَقَابِ شَبَابِهِ بَرْدِ رُوَانِ دِهْتِ كِهْ دَرَجَةُ مَحَاسِنِ بَاشَدِ وَمَنَافِعِ
 أَنْ مَجْمَعِ فَرْقِ رَا اَزْ سَايِدِ وَمَسُودِ وَفَاضِلِ مَفْضُولِ چَكُونَهُ شَامِلِ قَدِ اَيْنِ مَيْتِ ثَبْتِ وَغَرَمِ جَزْمِ شَدِّ لَمَوْلَاهُ كَفْتَمِ كِهْ كِرْوَانِ
 وَطَبَعِي هَيْتِ مَرَا چِنْدَا كِهْ دَرِغَمَانِ وَطَبَعِي مَبَالَغَتِ نَفْتِ مَعْنِيَّتِ كِهْ اَزْ لَوَانِ طَبَعِ غَرِيزِي بَاشَدِ بَا وَجُودِ تَقَرُّقِ حِينِ خَوَاطِرِ تَوَانِ
 وَحِينِ مَهْرِ بِرَمِيمِ وَرَشِيَّتِ مَوَاتِ كِهْ شَعْرُ هَلْ لَطْرَفِيَا لَدَمِ كِنَاوِي وَفِي طَبَعِ آمِي وَفِي رَجْمِي مَالِكِ لَا
 وَأَنْتَ الَّذِي نَحْوِي مَدَّ الْغَايَاتِ انْجَبْرُ فَهَالِكِ دَعْفِي وَلَا تُؤْزِي حَتَّى مَنَاجِرِي بِأَلَا جَرْمِي سَرَعَتِ وَهَالِكِ كِهْ پُوسْتِ هَيْتِ
 بِرِقِ خَطَفِ وَرَسَائِقِ مَعَانِي جَوَازِ كِرْوَانِ تَرَا كِهْ عَمَمِ عَمَمِ مَجْرِبِ سَكَا تَمَّا فَدَحْبَتِ شُعَلَاتِ الْفَاكِرَةِ وَانْفَقَتِ شُعَلَاتِ
 الْهَادِرَةِ وَأَنْطَوَتْ حَفَائِقُهَا الْبَادِرَةُ الَّتِي كَانَتْ سَارِبَةً سَارِبَةً خَاطِرِ سَوْدَانِي اَزْ بَرَزِهِ لَالِي سَبْتِ دَامِ مَلِكِ
 وَخَسْرَةِ سَهْمِ كِهْ كَلَامِ كَشْتِ كَفْتِ مَصْرَعِ مَرَا بِجَزَائِعِشِ تَوَدُّو شَيْئًا بِسِ مَهْرِهِ مَهْطَارِ بِرَبِّشَا وَبِطَرَانِ فَا نَهْ بِرِخْوَانِ خَرَا
 اَفْرَا سَابِ رَا اَزْ نَوَا بِخَانِ مَنِ بُو دِعِيَتِ نَهَادِهِ چِينِ طَلَبِ غُرُودِ اَزْ مَنِ جَرَسَتِ آفَاتِ جَسَدِهِ نِسْمِ نَا فَا ضَمَّتِ اَوَا رِ سَعِي نَوْمِ

نکات اعجازی در این شعر

این استقامت و استقامت و دادم بنا بر کجاست شجاع بر کوشه صفت و داغ و رای پرده متحید ابحار معانی را زیور تصویر بسته ام
 و سر نموده سخن سنانی بست مجمره کردن هوالسک ما کز زنه بطنوع بر کشاده و در تخمین معانی و تولید نبات ضمیر
 اسرع من یکنجاج امخار جید سحر با نموده امروز دست زده خمول پایمال اختراست باز آغاز سودای دیگر نموده قبالمصنعه
 بی شرحها طولی لمولفه از مشکل غمهای تو فریاد ای دل آه همه سعیمات بر بادیدل ماند طلب اسد جیاصل تو
 جز خون جگر زید یکشا دایل چون از استنطاق او جز استکبار و استنکار فایده روی نمود با خار ز روی دلنوازی کفتم
 ای مفسر آیات ضمیر و ترجمان لغات سر برای همین پرای صدیقه معانی و نقش بند کار کا بانی زانی بلطف ربانی دل کا فایده
 و سگی ری کن و پای مثبت بر جای دار و سودای طیش و خفت که در داغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست قبیح طاعت
 سر نشانی لمولفه با کلمات بختتم ای سخن بردارم ده شرح غم فراق و کبشار از م کفنا که نیم نیم من آسین سبک ممکن نبود
 که من در پیش سازم قدم چون ازنی بود گشت بجایید و بزبان صبر بر نغیر آغاز کرد مصراع بشین کنون و قصه آن کوی و سنگ با
 در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و تدمی گذاردن مثبت نبود کار چون سر زده سودای خاصه چون در توست
 سخن آرائی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر از دکان حواش را از مسکت و عنبر بالین و ستر سما جان
 جز سیاه روی من سبب کاری تو چه بود از زمانه موهم رثات است شعر زمانه داننا فینه کمال العجائب و اصعب
 الالذائب و قول الله اوی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت ما ثورات صمیمی لغوی پندار و منقولات هر وی را بر او مطلق
 خواند جا حظ استجا حظ از دانش خود نه بنده کسائی کلیم بر سر ترات پوشد نری رکلب صفت قلاوه تعلیم بند و در به را خرد گشت
 وار در حصین بیس شمساری اندازد و در کشف مسایل نحوی پرن بمانند فیدند اهلوا انحر یقین سماع نجاه عهد رساند نفس خفاش
 صورت ستواری کرده و دانی را ازنی نماند و تعلیلات میرد باره با زبان الحجاب محجوب شود و ز محشری رانج شمد و قرآن بهر حسن
 اعراس پوسین بر دو این اعرابی را حد اعراب آموزد لا محاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافه احرافه و بجز در جبل
 اقاویل صحیح اورا بقم نسبت دهند و عین نقصان را بر جمهره فضایل او فایق شمرند و گرامه چون بدل غلط بر زبان رسد با قناریش
 مانند مبدل در طریق طرح استعمال کند و گاه و بجا از نادب سخن و تجاوب فتن با دلی گرم و دمی سرد گوید مثبت و دم بیخ
 با و بر این چشم من بسیار بدین نرکن کل شدم که کشایم جز آب و با چشم دوین شعر و هدیه عاده الدنيا و شیمها
 فلا تخرج فما لانت شکیمها بهمین هر صاحب رای معنی ارای مانه وین مانه طبع که چون با نامل استحال با طره پاکیزه
 نظم بازی کند در شیوه رکب و طره قریب امری القیس قریح شود و در اسلوب بیخ طبع از هر زبیر از هر لطایف کرانه جوید و در
 اعتذارات خاطر خدا مانع عقده تعذر کرد و از اوصاف محمود ذکر سرد و عیسی معنی کرده و بعضی سلاست الفاظ و ناس
 بمعنی و طراوت تکیب لبیدر البید و جریب را جریب گوید فرزدن را فرزدن و تغییر گشت و سمر سمره را سمر تقریر زنه بختری سخی
 نغز و معترتی را از عربت معترتی و اند و معترتی را بهرات ابیات معترتی کرده این سمار اسم جلاسم نگار و کثیره از تغزل نقل کثیر

دم در بند و هر شبه از کثرت معادلت زمان وقت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب مصروف خود
 کرد شعر الامر انی عیش من ننگدا و اغضی علی الافذاء جئنا مسهدا و کف اعد النفس النی ننگدا
 انی موعدا بالخلف جددت موعدا اذ اذلت باپی فی غد ما یسرینی و جاء غدا لک اذ انا انظر غدا
 و در بیدار روز کار بی سب یا دین شکایت را در زبان ستا لمؤلفه مرا لیسیت چو بنیاد کرمات خرب چشم یار و چو خسار مرد
 بی آب دلی رنیده چه کفتم دلی چه کوز دلی دلی چو ماهی بر سکت تفته در طباطبای دلی صبور بخت دلی ذکور غنا دلی نغور زجت دلی
 عذاب دلی بافت بیهوشای حرج اسیر دلی بر شش حرمان روز کار کباب دلی ز نیت نیست دلی بهوشیار و نیست
 نه منزه بر عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشد شش باشد کھی ز ناله رباب و کھی ز آشک شرب
 دلی که چون کند او یاد نسکوان کردد چو حال حال مشوش چو چین زلف شباب دلی که بر دل او دشمنان بختابند چو آرزو
 کندش و ذوق صحبت اجباب غلط همی گنم این نیست دل سپر غم است که جویش همه بچ نیست و کجوش آهجا و بهر فاضلی که اهراف
 فضایل را مستطفت و افانین علوم را مستودع چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آرد و در کشتن بخان سبحان غنچه بهیچ شکفتن
 و در علمی معانی و بیان جرجا جزا جز جانی نخواند و در عدوبت کلام الکفی الکفاة و از زفره الکفانشناسد و در درایت و کلمات
 صابنی و ضبئی راصبی داند و بناسیس تخنیس بسی اسغبه لستی و بهنگام فح و نواد را بوسعید رستی را نواد دروم شکند و در الفاظ اول
 منبلی اعملت جواب نه در سرعت رویت قابوس را طاقی بوس بنید و از قدرت حذف و اصل ابن عطاریا نذ الف و سل
 تونین ساقط انکار دای با نابعه و روز امید شام شعر و بیت بلبل سا و زین ضبیله من الرقیق فی انبا بها
 التمدنا قع رساند و در شب آرزو و طغیة شعر عنانی من الهم ما فذ عنانی و اعطیت صرف الیسا لعیانی
 الفنب الدموع و عفت الهجوع ضبابی عنیان نضائخان مترتب باید و بهر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض
 عروض خاطر خلیل با تو غل کامل و تمتم و اخرا ز سکت توجیه الفاظ و شباع معنی او و دخل نماید و یوسف عرضی که صدر نشین
 رسته عروسیان است در موقوف عمر صدر از عجز بارشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دست معطوع کردد که میان فاعلات
 رمی و معافیل هر چی هست باز نتواند دایم روی و از بقید محنت ایام مقیده شود و در کن وجودش از زجاف نسیم و اجامی
 هر سفاک غیر سالم و بهر مشکلی که در نظم تعاصیر اصول کلام حاصل محمول چون تحصیل حاصل محالی داند و بهنگام شروع در شرح
 لغمان از خوان نغمای او نواله ساند و محمده ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر دست کشد و مالک ملک و احمد بجمال صید
 او معتدی شود با غوص او در مسائل عویص فقه قول غزالی ترانه و فغان دون القلتین نماید کجول را سره مقبیه در وید که شد و از نه
 مساج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ و چیز نا چیز آید و در ساط ببط و ساط و ساط مبروک ایم الله که اسباب حوائش چون حضرت
 و افاضل آسمه تا دیلات نخورد حاف شراشاع آید و در ثبات حال وقت منال کسریه و مرثش مندوب مستحب مال و با سفاک
 شباح کردد و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت بر دارد و بشقباتی ثاقب لال حکم بهختن کبر و در کمال غیث صاحب شفا را

الالف الاول
 الالف الثاني
 الالف الثالث
 الالف الرابع
 الالف الخامس
 الالف السادس
 الالف السابع
 الالف الثامن
 الالف التاسع
 الالف العاشر

با صلاح اهل این فن صد کن
 اول از مصراع اول مطلع و عود
 رکن خسته آنرا گویند

بجز دل گرداند و پیرتیب قانون اشارت راند و رساله الطیر را مقصود الجاح سازد حدس قیراط بقیراطی بخرد و دیده صداقت ثابت شود
 بابت قره نماید صفاء ذهن این الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطق لا تطلق بر میان ناطقها بار بابت نطق بند و علی با
 راحت متن آسانی او در خیر عالم چون خدیرون عالم عین مجال باشد و حصول آمانش بر مثال جزء لایحرقی بالفعل با موجود اند و
 مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمولی غیر مقوم مردم قصه او قضیه مملو خوانند و در صغری و کبری
 از وی حسابی بر نماند بشما و یگانه بر عکس مطالب او تو فرمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقوم
 شیخ مراد است و نه شعر ان الزمان لتابع للاندل تبع الشجة للاخس الارذل امر و فضل فضول و بیایع
 بدعت و پیر محض بی پیرتیب بیت هزار عیب من گویم که من عیب بنزدانم درین عهد سز و دشمن در این ایام نادانی
 و قاحت را که عین فصاحت فصاحت نام می نند و سخافت را می طبع سخاوت زای نامی از نامی کفایت شمرده اند و سعایت
 عهد مساعی تقور که هر که چون صبح نیت می گرفت چون آفتاب تاج زر کار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوش خطاها
 گشت شتاب آسانا و کد و دلورش بر جگر راست کردید علم حکم عجز و بهمان گرفت و علم علم انگاس یافته زما و فضل غیر داری بود
 اوب و غلت ثواری از باب نطق معده و از باب جنون کسبی مسخر سخره و مجنون و گردون مرتبی هر خسیس دون شعر لا مکت الله
 دنبا نافیقها لست تغنی عن ذی لب یقراط دنبا نابت علی الاحرار قاطبة و طاوعت کل
 صفعان و ضراط که ام فاضل اصیل که جز است شفقون از گوش سپهری شفقت را تبه عدو و اصالح دارد که ام جابل نسیم که در
 غنوق و صبوح جام کام از راج فتوح و لامل نادر و چاکه ابن لنگل بصری گفت زمان قد نقرغ للفضول لیسود کل ذی
 حق جهول فان اجتم فیها ارفعا فکونوا غافلین بلا عقول قلم این قصه بر عتق چون آب فرو خواند و شکایت
 بکایت آینه از زری به پیر یار ساید و گفت اگر من بعد ایوم خود را بدست فکر جانسوز تو بلده هم در طریق تالیف و ایضا قدم بر صفحا
 سیمین بیاض و سر بر خط مسکین نسیم لم تولف فحیدر اولی بی القطع من وصلی دل شوریده حال از یاران نسیم
 که زمان شدت در خا و میقات خوف و در جا جلیس انیس و سیمیر صمیر و هزار و مساز و بود چون روی صفا و بوی و فانی و نشیند از
 صحبت ایشان کی کشیده در بیت الاحزان سینه سر شک خون از دیده می بارید و زار زار می سر شیه بیت با هر که بر نسیم
 از من برید جز غم که هزار آفرین بر غم باو هر چه خواست تا خا و نیسان بر دگر خا و دوزبان زند و خاطر را از خاطر کند و
 باعث هی النفس ما عودت لها تعود و در بهمان می آمد و خرس قرار و شکبانی را با باد برسد و میخواند شعر ایاهجانات
 النفس فی ظل دار کد بعزوبها المشا لولا العوائق اخر الامروست درو من الابرار و سیده الجاح زد و پناه با خباب
 جئات لب عقل بر بخستین تپایش کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف و اکمنی از لاجر و سرمدی
 بر چهره لام بر تو پرتو رای عالم آیت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است از ایشا بیله اعراض
 مشوب نتوان ساخت و بر موصی دیگر محمول کرد بیت که بهیزان قدر بسزایم ندانند ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی

من حکیم ازوی ۵

مقالات یدان که تیربان شامت علامت بود بسبع اشرف رسیده باشد خاطر سادگی خبیثه ساخته و جاشی الکسل احلی
 مِنَ الْعَسَلِ چیده و معانه همکسا بیدار کابی بر اقص کل لون لونه از خرده دانی زبان بدستی بر کشوده و بعد زبان بکجا
 زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حدتک بشعر طغرائی اِذَا اَنَا لَمْ اَلْمُ عَثَرَاتٍ دَهْرٍ اَصَبْتُ بِهَا الْعَدَاءَ فَمَنْ
 الْوَمُ مِ نَا يَدُ وَايَا مِ شَتَبِي اِذَا اَنْتِ الْاَسَانَةُ مِنْ وَضِيحٍ وَاَلَمْ الْمَسْنِي فَمَنْ الْوَمُ مِ نَا يَدُ وَايَا مِ شَتَبِي
 فضل تکثر او را در تجار و توغل و تغل و ناوی در تعالی از قبیل اِنَّ السَّعِيَةَ اِذَا لَمْ يَنْتَهَ مَا مَوْزٍ يَدَارُ مَا يَدُ وَايَا مِ شَتَبِي
 حوالت بنور ارشاد و بابت شامی روع اِنْ صَحَّ مِنْكَ الْهُوَى اِزْشِدْ لِلْحَبْلِ بِشَدِّ كَرَامٍ بَا وَايَا مِ شَتَبِي و طو فان کعبه
 مجاز ترک ایدار باطل و انکار بلا طایل که بدو الامن باری ازین منزل تک سینه رخت اقامت بیرون خواهم برو و چاکر
 بر صحبت ایشان زو مصرع رفتم که مباد و میخوش کیت نفسم نفس تو امانه حاضر بود از غایت نسوزی بر جان دل شوریده
 در رفت و شفقت حاضر بمان و اطمینان زامی گفت شعر لا تَزْلِقْ مَا اَبْقَيْتَ مِنْ خَلْدِي مَا اسْتَطِيعُ بِدُودِيَعٍ تَحْتَلِكُ
 وَاَلَمْ مِنَ الْغَضِّ مَا اَقْرَبِي الْخِيَالِ بِرُؤْيَا مِنَ الدَّمْعِ مَا الْبُكَ عَلَيَّ ^{الظلال} دل همچنان عادت ثلوف مهوت وارد نفس در صطاب بود و دراز
 خور و خواب چون عقل میان نفس لوله در لولوی و در لولوی شایده کرد و عجز و مسکت دل مستند و نام و تا اثر رفا بوسط
 او بر قطیعت کلی تحقق دانست سخن معقول بشید بر مقتضی من المعروف في اسماء كلام الله و ادری که از حضرت کرام غم
 زدگان متعارف باشد مبدل فرمود بطریق نصیحت گفت چیدن جبری ما چرا شعر اَبَا لِكَانَ تَجْرِي مَطْلِبُ فَادَةُ الطَّالِبِ اَنْضُرْ
 حالی نفس را که شقیق آدمی دانست بر سالت بفرستاد و خاطر و خانه را احصار فرمود و ایش را با دل بهم یاد آرد عاقلانه بر سالت
 و تا تف ترغیب کرد و بر عیب استیجاش و تجب تجب تجب و تو و قدیم باز خواست بیع و لر از ک سکون جاشی بدیده
 خاطر پاره صفا گرفت و غم پیوید و و نا کرد و از در بقدم تقدیم شحیت را او از او شعر سلام عَلَيْكُمْ وَالْعُهُودُ بِهَا لَهَا وَقَدْ
 جَاوَزَ الْاَشْوَاقَ حَذَّ كَالْهَامِ اَلَا كَرَمٍ بِرَسِيدٍ و چون جان در بر کشید و گفت ما را غم بایر خویش کار خویشت بیا و بیا تا چه در
 شعر هَلْ الصَّحِيفَةُ وَالْمَقْلَةُ وَاذْرُ الْجَبْرِ الْمَفْعَةُ خانه نیز موافقت سیر اوت بچنانید و در معنی اِنِّي اَذَلُّ مِنْ وَايَا مِ شَتَبِي
 بدین و دینی که وقتی استماع کرده بود و مثل نموده است چند آنکه قفا خورم از چون مسمار پیشانی من سخت تر آمد و کار تا با شدم
 عاقبت از سر تیزی باین همه سرش بر دوازده بار قدم بر جاده مطاوعت نهاد شعر وَاَلَمْ الْمَسْنِي فَمَنْ الْوَمُ مِ نَا يَدُ وَايَا مِ شَتَبِي
 فَمَا لِي بِشَيْءٍ اَوْ ذُو قُرْطَابٍ اَعْلَا حَاطِرٍ بِطَهَارَتِهَا عَفْوًا غَمَّضَ اَبْلَ فَضْلٍ كَمَا سَا حَتَّ مَعَالِي شَانِ اِنْ تَطْرُقُ حَوَاثِثُ مَصُونٍ بُو
 و نصایب فضل از تعریف زوال محروس شروع رفت و اثر تجرید الامصار و تجرید الاعصار موسوم کرد و سینه لمؤلفه در بین
 حال در همین مجلس بهین گلک و بر همین کاغذ بی رنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین رتسام یافت که چون منگو
 قَانِ دَرُؤُوسٍ وَ حَمِيْنٍ سَمَاءٌ بِاِتِّخَالِصٍ مَلِكٌ مَنِيْرٌ اَزْهَقِي بِلَاوِ شَرَقِي شُكْرٌ كَثِيْرٌ و برا و در وقتا بالکسری تجار و عدت و سار
 بسیار بصورت قراین از مصافحات و مضافات حد و دخیانی نامزد فرمود بسم در قراین این احوال نوبت غایت او بجا آمد پست بود

الام
اشرف
شربت که
دیگری نظم
کرده باشد
در اصلاح و در لغت
بمعنی قصه
فرو داشت

چون که در این
کتاب در این
موضوعات

در این
کتاب در این
موضوعات

قصبت عادت روزگار جاکار که بطلی فتر جمع فی عطا نشود و لبتش بر سال ای هادیم اللذات و تبیح ریح اذا جاء اجلهم لا
 یستأخرون ساعة ولا یستقدمون استر و استر ابد استر و ما هب اللعمر فبالسجوده کان بخلا چه ان رعت سلطنت
 و سلطنت لک و شوکت تیس مایع و دافع کشت و از یاسا و عوض مانده یاس و لیک الامام ند او طبا بن النالی و ذلک فی و اخر شهو
 نشسته و حسین و شاه برادرش آریغ بوکادر قرانوم که مرکز و ایر سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود ساعت این حالت در
 پیوه غرور و داعیه هوس خایت شد بدین داستان قنعای مادر بالتو که بزرگترین خواتین مسکو فآن بود موافقت کرد و از
 پسران شتای ویرتاش و بزرگی بعضی پسرکان جناتای و ارقدای اغول پسر کلکان این ای را نصرت دادند و اور ایگانی
 برداشت بیت یکی با برود و یک آرد بجای جانرا نماندی که خدای از یکر سوی پسر او کین برادر پادشاه جهان کشای
 چکیر خان و دیگر شاه زادگان امراتش و در توافق کرده معاون و معاضد شده و گفت راه فانی قلار است انبی با وجود
 اما چکیر خجال تروق بند دین سخن کلمه اختلاف از هر کجای در میان آمد حدیثی بود مایه کار رار شع و ان النان من عودین یذکی
 و ان الحرب اوطها کلام چون آریغ در مقرر مملکت اصلی بود و شکر از جانب بوی نزدیکه مقصدی امر خایت شد و طریق
 و ترق جوانی پیش گرفت و از طریق اسلاف و شیت پسران نیکو خود را انحراف نمود و این هتسم بر خاطر او استیلا یافت که شهر
 نوبان کند و خانه که مقرر سلطنت باشد از زر رقیب سازد و در کارانش کاتب انشادی کرد و بیت خانه زرین چساری
 رای زرین بایت عدل باید کت را ان کن اگر این بایت صاحب تخت و کلاه ای از خطا با روی را چون قباد چین کش
 ملک چین بایت باور شیتها و کردون ساز کاری کلمطف بر کنار تخت ملک از زم بالین بایت کر عروس سلطنت یا
 عقد نکاح ترک مهر خویشین از بھر کابین بایت روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کنار کر نظر در روی خوب زلف چین
 بایت پس بر یعنی با طرف ممالک فرستاد تا خراش موجود با هو ال متوجبات واجب بر الیانه و کله و رته و انواع مویشی را
 چندا که ممکن باشد بیا پیش اعلی که سپهر ادعوی رغبت در مجازات آن مستغ می نمود روان کرد و اند و از نامت بلا دلیل
 بزرگان و بیزان و قنندسان و بنان و انواع مخرفه سبب اساس و نام عمارت و تمدن و توطن و کثیر سلو و آن شهر که قنند
 و هم در عرصه تحیل با بی آن بود توجه ناسید العو غیره جناتای کیننی تام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتقاد
 و محرم اسرار گشته و صورت چنان بود که در مبداء جلوس مسکو فآن چون خواجده اغول و با تو پسران کپوکت خان فرزند
 صلیبی او کتا فآن مو اطات کرده چند شاهزاده و نو نینان بزرگ به داستان شده که معا فقه عذری ناسید چنانچه تاریخ
 جهان کشای آن احوال را علی التفضیل شرح است مسکو فآن از منسوبه اندیشاه مخالفان جبر یافت ^{و بر فرزند} یا سیر بهم حکم فرمود اکثر
 با اولاد و احفاد و قبضه اقدار مقبوض و بر تیغ یا سا معروض گشته درین حال بزرگان جناتای العود احمد بوری و نیک پی اغول
 و بجزی را سبب صغرتن و غیر مقدر مخفی داشتند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت آریغ بوکان مال قامت العود سرد
 اسانشو و ناداده بود و روز کار هر دو در شیوه اعتقاد و مطاع و صورت خلوص و اتباع کشت نادیده چون آریغ خایت یافت

اورا نامزد فرمود تا در نواحی المالیع جیام اقامت کند و آن حد و در ابراه حکومت محافظت نماید و خزان محاکم که اطمینان سبب استماع
 شده اند آنجا آورند و آنرا بصوب قراقرم می فرستند چه المالیع سرحدیست بل ثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد ویرانه و مهمل و شهرها و گاه
 بر جای افتاده که از محیط بزرگتر پویند و چنانکه ثقات مجازان روایت میکنند که از المالیع تا پیش بالیغ مسافت دو هفته راه است و از پیش بالیغ تا
 خان بالیغ از جانب جنوبی برآه بسیار است که مغول آنرا یعنی اول کوی چهل روزه راه و از آنجا تا قوچک و ولایت تکت است حد خانیما
 از طرف شرق تا قراقرم از جانب شمال هشتاد و چهار روزه راه است و بازار قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قوچک هشتاد و چهار روزه
 نشان میدهند بدین موجبات الغور روان گردیده و او شامتی شامل و باقی کامل و روحی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش
 چون گل همدن خوبی و شیرش چون تل همه جان روشنی از المالیع تا گنک و کاش و کاشغور و کنار آب آموی در قبضه حکومت آورد
 و شکرهای جنات می اجمع کرده و با مذکت مت شوکت و استعلا و کت و سخنا یافت خزان که جت آریغ بوکامیش او آورد و مذ خود را
 بر گرفت و بار و کار یار شد و عداوت اسکار پس خواست که از اطراف فایح و آمین باشد و در تمشیت امر سلطنت یافته خصم توان
 ممکن چون چکیر خان در مبداء خروج به طرف نوینی بزرگ با لشکری چنین شترک می فرستاد تا هر کجا بر بقعه طاعت و ایلی در ایندجان
 کند و آنجا که شتر و قمر و نمایند از و تکیل بی نهایت بقیم رسانند حکم فرمود تا پیران چهار گانه بر پیری میری را با هزاره سپرده بند
 و نواحی شبورغان و طایقان و علی آباد و کادکنک و بامیان تا در غزنین بفرستاد و هزاره تولی ایسان نوین بود و هزاره بوکی
 ایچکدای و هزاره جنات می بیرون نوین و هزاره اوکتا قان ملک بوفا در سال که مسکو قان بر تخت حایت استقرایافته و پیش
 دولت جاگیرش بر مناکب افتاد **لَوْ لَقْدُ وَالسَّعْدُ نَابِعَهُ فِي الرَّادِ وَالطِّفْلِ وَالْجَدَّادِ فِي النَّهْلِ وَالْحَسَالِ** بها در برابر آنجا
 فرستاده بود و بر مات آن لشکر حاکم مطلق گردیده و ایشان از تجربه و حکم و شجاعت طبع و مجموع نفس و عظیم تشکی بودند الغور
 این حال نیکی اغول و ساوای ایچی را کبار اب آموی فرستاد و حکم کرد که نیکی اغول حکومت بخارا بفرستد و محافظت آن حد و
 نماید و ساوای ایچی بفرستد و ستان رود و امرا هزاره را با لشکری که در زیر است حمایت ایشان بخان بقاید باعت داده
 استمال کرده با نقیاد و مطاوعت خواند و سالی بها در گرفته بخدمت الغور فرستاد بجز تمشیت همی را که بدان مأمور بودند
 پیش گرفته نیکی اغول در و یار و آراء الشمر کوی دولت و خرم چوکان مراد آورد و بر عایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زبان
 اوکتا قان با ششکلی بفرستد و بخارا بچوکنسان طایفه و بوفا بوشا مقوض بود و بقاعده به سنوز ایشان با شتر بر قرار معرزه داشت و
 سالی ایچی معاول و قلع تیمور و تیمور بوفا و سایر امرا و مجنده را استمال کرده مطیع و خاضع گردید سوارانی که با اقوان و قران
 سخن بنادان سببات **لَنَا النَّسْ حَلٌّ وَالْجِهَادُ سِرٌّ لَنَا السَّيْفُ شَيْفٌ وَالْحَدُّ حَرٌّ** می نمودند و از مضائق کامرین
 و مصاعب محارک جان سپری بسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمد پس سالی را که از مرض کبر و بغض سالی بودند بنا دوامت
 آن لشکر مستحب خود ساخت تمشیت ایشان ببارت بفرستد و بخارا کرد و لغو **كَمَا هِيَ طِفْلِي نَمَادِمِزْ كَمَا مَنَعَ عَطَشَانِ عَنِ الْمَاءِ**
 اما از این جانب آریغ بوکا چون عرصیان و مجاہد الغور مطیع شد و مطیع و معطع احوال پیش نظر آورد و دانست که خود کرده اند پریت بیت لغو

با خود ابر کرده ام بد کرده ام از که نام چون کند خود کرده ام زیرا که آن گفته اند و کار است که مباشران آن است ای و برکت سعادت
 بی بهره باشند بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چنانکه آب روی عقل بر دست و دوم مار و جیب پر و درون و در جهان خود از
 زهر کجا و کبک است امید شد و شکر که بخت هر خردمند که بوقت خود در زینتی قابل تمی بر و منده نکاشت لاجرم هم سنگام ادراک پس
 مرغ و آرزوی انتفاع چون خط ممتقی بر سطح آب روان نکاشت چاره آن وید که بخاری که میان ایشان خواسته است با چشم سنا
 تیغ فروشاند و مجازات عذر در موقع توقع سکر نعمت و آرزوست فراواند قصه خواندن صیت چون اسباب وحشت و مناسبت
 و وسایط مکافات بچشم موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و محسب که بر قصد یکدیگر لمولف و خسرو
 و درستم و پیر و زکنت و ولسکر و دو یاز پولاد و سنگ و حرکت آمدند شعر کاتب ما انفلکت تجوس عاثر ا من
 الارض فذجا ستر الهافا فینا لقین المروری و الشناخیب دونه و جبت هجر ایتراک الماء صا دها
 با عا و وعیدی که لظان فضاء عالم از هزار هزاران تصانیف میگرفت و گوید با همه سنگدلی در زیر سناکت با پایان از چشم چشمه سنگ
 میریخت در بر قف مناجرت و مشاجرت بشد و افراد و جلا و اجاد و بعد از طواف و عباد و طمان و طراد چون آسمان در زمین هیات شعر
 ابحار ناپس فوق ارض من دیم و نجوم بیضی فی سماء فنام گرفت بر لنگر العو چون چین زلف خوابان سخن شکت افیاد
 و فوجی موذر در یک خط از ابروی غمزه زن کمان مقول نیز خات اسد و سا کر کشند بوقتی که از نسیب تیغ اربع مانند که مجال در
 میاید با شدن یافت سبک چون موی خود اگر چه هم بر سر میانی بود روی بتافت و چون دست همت پر خا شویش بر شاخ
 آرزو رسید چون سگ و شاخ اکت حسرت بدندان میگریزد با آنکه خار و بار در پای سخت شکسته دید و در شاه راه نجات خشک
 اعات ریخته زو پای کزیر داشت اوصاف فروشی با چند نواتی شکر او متفرق شده و ایداد بکبت بدیشان متفرق العو فانا
 یخیم خود مسطوف کروانید و با جمیع متفرقان لنگر استیاف اسباب مصاف مشغول گشت و در تصاریف آن احوال سدی المخی
 با امراء هزار لشکری چون امواج بجا رنجده مش مٹی شد ملحق آنرا بفال گرفت و ایشا ز انبواحت و خلعت و اوجرت روزگار
 بالیام پیوست و کار ظل با یقه نظام یافت ان للدهر ثورا و جبوراً و کان اثر الله قدراً مقدوراً چون بسکر ستمنا
 یافت صف مقاومت راست و باز چون سیر خرم خورده و پلنگ خشم آورده گری نمود بجلبش جاش فی اطمینان حتی
 رأنا البر نحر ا من سبلا لیح بعد از جولان شیران میشد و عا و مطاره مبارزان میدان در خروش و عوفا و نزول زینان
 نزال بر قدم بعد از آن مقام انتقام العو بکرت نصب جزاره خطی حامل مدارا لعل العا کرد و نفس خود حله برد شیعی و جرد
 من انما ده کل مرهف اذا ما انضنه الكف عاد هسپل زنی فوق منبه الفرند کائما نفس قبه
 القین و هو صقیل اربع از تیغ روزگار و غلبه خصم کامکار سر سیر گشت کلب طالع راجع و برج انیسیت متوج الطلوع و من راجع
 هسقم یافت چنانکه ابن بکفت شعر انا نشوان من خمر الامانی و نشوان الامانی غیر ضاح و ما ظنهم
 فی طلب و لکن سل الحناء عن تحت الفجاج لکرش چون روی توقف ندیدند پشت نهیم با و ندود و لیس

بموافقت چون شتی یافت روی برافت و سادی این حال این مذکورش جانش میرسانید مؤلفه بخت زود دیده خون سارید و بر
 برکت جانیته برارید و برت چون دید که نیت چرخ را روی وفا اقبال هم قها بخارید و برت ثبت و قرار معلوم
 و خوف و پراس غلب شد و قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام لکل قضاء لطلب
 و لکل در حال احراک و بجز وضع راغب آمد عیان اختیار دوست و تیرا قدر شست رفت بود لاجرم رکاب فرار کن
 کرد دوران نزدیکی قبل از شکر می چون جوادش زمانه بیکراه روانه فرموده بود تا میز و تیغ جواب کرده است کبار و نزاری تفرود و استکبار او و پوختن
 دولت قبلا قبلا اقبالی ندانست عازم خدمت شد تا در باب اسباب مخالفت بر او و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف
 نقیض اختیار کرده بود عذری که دیدار پیش لیلی خرد و معلوم بوصول و حصول امت ازها منی کیفیت مجاری قضا چون بار و بر
 حکم رفت تا اورا از طرف بسیار داد و در مؤلفه راست خواهی بی ملاحظه است از ملک روزی زمین الله بسیار شرف کشی
 یعنی مشول در حضرت کردون مثال اقراف جرایم که موجب آن اعزاز باب اغراض بود اعتراف کرد و موافقت جلی مشول
 نصف اصلی مانع شد که برادر ابراهیمی استبقاه ملک ایسی سانه بروی بخشود و جان بخشید چه بیت زابتداع عهد آدم تا بدو
 از بزرگان عفو بودست از فروستان کناه جنابشیدن او مصیف و شاه را که لغت ایشان عبارت از ان اطلاق و تطلاق
 معین فرمود و اورا بایک خاتون و معدودی چند که کفیل خدمتی ضروری کرده می بدان یورت فرستاد از متکا تحت سلطنت
 بمقام کربت و غربت افتاده چهره سلوت را باضن تعابن می خراشید و از کرده خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور می شده
 ناگاه در خار صخرت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخورد شعش و صبرا علی خبر الخمار و شتره بما قلت اهلا
 للکوس و مخرجاً عاقبت خمار کن یا یعنی و ذل الخمار الخمر من الخمر پیمان و اسراب در خود هم و تا قرآ به صفت منی شده و جام
 قابلس برکت جفا ایام آمد و شراب روحش که جوهر شرمشده بود بر خاک شحال ریخت و ذلک فی شهر سنه ثمان و خمسين سنه
 و ده ت خانیته او دو سال نسیم بود و از و سپری ماند او نام بیت اگر سال کرد و هزار و دو بیت بجز خاک تیره ترا جامی است
 نزدیکیست برین معنی فرودینی که وقتی اتفاق افتاد شعش و غمر که لا بد من ان بزول فان کان يوماً وان کان الغدا
 متمسیم ذکر چون این بکر نیت مسعود بیک که در خدمتش بر رسم مکتوبات آن با اسم وزارت موسوم بود و در خانه معالی
 اعشار نکارم و تا اثر بر محایل و مقوم سجدت الغوسف و شرف کشمش دریافت و بر قرار لازم شد که الغوسف و مکار
 مؤلفه ایام رام و چرخ رهتی و جهان بجام دولت مطیع و بخت مساعده زمانه یار در آخر شهر سنه ثمان و خمسين سنه و تمانه در المالیع
 بر تخت مملکت نیت و علم دولت از چهر زرش آفتاب بگذرید و پر غنچه مادر مبارک شاه که خاتون فراغ غول بود سبب چنان
 باستیلادرقید از دواج آورد و بغایت اورا دوست و شتی و اغدر هم اشقهم جبینا پر غنچه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون
 که بهلا که خان اورا بر جیت قبول کرد و دیگری که خاتون صائین خانی با تو بود و اتفاق است که نقش بنیان ایداع بنوک تم خراج
 در میان مغول چنان سه صورت بحال حسن و با سبکی و زیبای لطف و شایستگی میبخشید اند پر غنچه هر چند تبتی خود پرست بود و این سلام

جلوس قبلاتان

ماهر و پان شکریز و غیره نمودی در محاک خاک تیره چنان بجهت تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمدش و لم یزل
 الوصل الذی غاد نرقه ولم یعهد العرس الذی صاوما ماتت لکت او چهار سال بود پس امر اتفاق کرده مبارک شاه
 مملکت نیست و غیر از زمانه برخاست لمؤلفه کای گردش چرخ چند آری و بری هستی زوفا و عهد یکباره بری بر
 شاهی چو تبائی دوزی بازار پی مائش دو صد جاوری سال بر نیامده بران بروی خروج کرد و کوب طالعش بدو و غیر
 عروج در موضع خود شرح نموده آن ایراد کرده آید عینه منبه و طول طوی و ذکر جلوس قبلاتان چون خصم خایت و قید
 بوار گرفتار شد و کلزار سلطنت از خار نفا پر است که تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست
 خط و اندک قلم و ارساز خط او امر قالی نه اند و در سپید و پنهان صبح و مساخته مرجم و مساخته اور ایجان منقا و باشد و در اوایل شهر
 شده خان خمین و شامه در شهر کنجا فواختی قوی میای بزرگ ساخته بود قوی که مطالع از مناقص مجبور او تا در لجه از نظر مناسبت
 و در بود آفتاب بقطه شرف اقران یافت از سقوط هرات لکت و یکت شود جوش آمد و طیور بالاف بالوف در زمره جزوش
 لواقع ریاح حمایل شاخ خمایل را بغرم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوی باقی خواص افعال شخصی و نونی در کار او و در غایت
 اطفال نبات را از مرادوت و مخالفت پیش کاران چهار کانه تربیت تربیت از سر گرفت حریف نامید در استمال اقطار جسم بر نبات
 تناسب طبیعی دست صنعت بر کشاد که خدای موله اسباب تولید مثل حسب طبیعت تمیاز کرد و سید نقاش تصور خانه از بی
 صفت برای بریکت تصویر برداشت و روی زمین را بغرایب نقش و عجایب الوان بجا داشت شعری کان عمون النرجس
 الغض بنها نشاوی کری اعناقهن موائل ه کان شقیق الیرقین کواعب علیهن من صنع الجساد
 غلائل و قد جمعت سوسانها فی خدورها و واضع الا انهن حوائل و ضمیر حبل الصبر ان
 کانتها مراب فوق الهام منها اکال و نور قضبان الخلاف فابرت اصابع لم تخلو هن
 انامل تخال ازاهیر الریاض خلاها مصابع لیل ما لمن فئائل و قد شربت ماء الغامد فانشت
 کما تشتی الشارب المتماثل فمن اخوان نغره منبسم و ورد علی اکنافه الطل جائل
 فان خورشید طلعت کیوان ربت بر تخت کردون سایه عناصر پایه خورشید صفت برآمد و عروس خایت اگر از طمان دست بست
 رسیده بود بکرم حصول کفایت و صدق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و کاتب هو خیر ناصر و کفیل دست درو
 او سواد عقد زفاف بست و گفت لمؤلفه الدهر قد طاعنا و عانا قبلنا و الجذ قبل تر با عنده قبلنا تقدیر
 بطریق سپین راه لالی انجم و دراری سعود شمار کرده شتری بر میزیمت پایه طلیسان بران خسته طیلسا را بالقاب زاهره مشرف کرد
 کیوان چون بندونی حلقه در گوش چو بکت زنی قصه ووشش اعلی ماه نود گوش کشید بهرام برسم قورچیان خاص کر میان بست
 زهره ز پیرا بر بساط کوش و کردن بر ربط بالید و آهنگ بر کشید لمؤلفه کای شاه کینه بهات کردون باو خایت نوجوان
 میمون باد کر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانده شفق غرق شده در خون باو تیویر جز الله خیر حافظا بنام فان بر لوجه

مخبر کج

تجیر کرد و تعویذ مؤلفه اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا حراسه لطیف الله ما طلع الشمس بسکت مسموم و غفران
غروب شمس بر بارزوی دوستش بت نامت شایر او کان کمر که زین حلقه میان بود قلاوه کردن ساختند بیرون اردو شاه تیارگاه
و در اندرون بارگاه پیش تخت ملک پایگاه بخت نوبت زانوزند بخت دولت نعم صباح کمان نوعوس وار هر بخت کرد
بر دل او بخت در کشاد مرغی که ناز او صبح سعادت هر نامه را که دید بنقار کشد و وزبان حال شعر و قد نطق الاشیاء
و هی صوامت و ما کل نطق الخیرین کلام معنی این بیت الامی کرد بیت کرد و غبار سایه تخت بلداوست خورشید
عکس کو هر پیکر اوست سیرتار کان فلکیت بروج بر کوشک و کنگره بارگاه اوست سقاوه یا نوبت شفاه
مؤلفه و کتم من مریض قد شفاه ارتشافها بحاسات و افداح زرین سپین شعر عقار عقور للرجال
مدامه ندیم المنی راح تریح الجوابینا می هموند خوانین بر بزه عارض خوب شامیل و فیهن سکر اللحن اسکری
من الصبی تغایب حلوا للفظ حلوا الشمائل باعنا قبا بکل یوم هر که کونی شعری شامی از طرف تجربه متوال
شد با عقده شریا مقاربت بدین مریض سوگشت تازه تر از کل بر بار و لطیف تر از یاقوت آبدار بخت همه طوق بر بست و کوشور
بدست اندرون جام که بر کار همه رخ چو سیاهی صبی برکت فروزنده خود و خرد شده چنگ رویای زلفت و صبی قبا
همه پیش تخت شمشیرهای ایاده و شافان لاله خنار چون سرو آرا که مشکاب و گل سیراب بار آورد و مؤلفه
بر روی پیش لعش سبل نیول از آنکه بی که او بخت از کمال نسین برست غم ز دل بشاند چون بر حاست بهر کار آب
از جهان بر طرف مجلس چن نیست در آن مجلس بخت آئین صفت زانومی زوند و ساعه و سر ایل و سنوس بجای می آورد
و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر و ماضیه نار بخدیه اهدت و لکن به قلب المحب بعدت
عنا قید صد غبه بخدیه لتوی و امواج رد فیه مخصره بلعب ایاق شراب و قمر در زنت و صفت
حاکما من خیر لک للشارین و انهار من لبن لم یغیر طعمه بر رسم دور دایر کشته و سواق جاربات جوار قبا
بخت هفته چن موزال جن و طوی بود و اندرون سحرگاه و بارگاه از کل روی و سبل موی خوراوشان پر رنگ و بوی از کاعیش و
طرب و لهو و نشاط چون فارغ شده پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرد و بنامی الش زرد و نقره و خردار با انواع شایب مذبت
و معروف و منسل از مجلوبات اقطاره و مصار بیاد و زده آقا و خوانین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استیصال حلقه موقی و نصیبی موقر
ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یا سامان چکیر خانی مثل بر رسم جا کیری و جهانبانی بر بیع فلک مطاع در صحبت
ایچیان قمر سیر با کاف شرق و غرب اطراف خوب و شمال متصل کرده و سید و رایت معدلت عامه و نصفت نام بر محمد بخت
الافلاک بر فراشت و آیت بخش و بخشایش بخت شب تاب بر ورق چهره آفتاب بخت است عدل تو ملک را
پسری بخت بخت بخت بخت تو عدل پادری نیک مهربان از دست تو ندید مگر تیغ تو بلا بر کار تو کرد مگر کج تو زیان از
تا بر عدل شامل او در دور و شبان کرکشان صفت گزین که سفید می داشت و باز شبه الیف سینه تهورا از سر ناز می غارید با و ازده

او جزو عدوان صد منزل از شهرستان عدم آوارگه غمناک که مستقیل عثرات بدکان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک و رنگ و بوی
 میکش بیک التفات بیست و بیست و صورت از هیولی منفرد میکرد و بیک رویت رامی خلل را از خلیل امور جمهور زایل می نمود
 و نوع حسن ملک را خلل می بست سهم بسیارش دفع حوادث شیم نام و در اوج جاذب ستم آیام شد با وجان بزبان کبرک
 از آری نیشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز خرم کردون که زانکه شریف بود و کردون لاجرم از اطراف ربع مکه
 که نام مبارک او را جز بر صفی سکه نفوذ نداشتند سکه شکر معش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجرّه اوقات را
 بخورشان و دعای سلطنت روز سنون متوجر گردانیده جان شجاع و جان شیم مکارم با پادشاهان او چنان شد که چنان با و طراوت
 آن آب کوثر در دمان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه سرش که در بی
 را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نیست از اطراف چین و ما چین فی کل زمان و چین آفتاب
 مهر و شام و ششی مغرب خلائق متوجه ملک معمور می شدند و بغض عدل و بذل مغرور میکشیدند بیت ز عدل او شده باز سرخسخت
 کلک زامن او شده شیر سیاه با اشغال نه این فرار بر دور بود بان چکل نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط آن
 بلا و نامرکز دولت فلک مدار و مربع مربع اقبال با پادشاه عادل قان میرک ساله را بست و کرامت و با سواد عدل
 انصاف و عظمت و کیاست صداب اندیشی و ملک آرائی از مشتمل فواید و ثبات و معارف مجتازان آن و بار تا حدی
 استماع افتاده که سطرهای ازان مفاخر و سطرهای ازان منافع با حی آثار قیصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقبال عمر
 و بنایه چین و رایان هند و ملوک ساسان آل بویه و سلاطین سلجوق نو اند بود و شرح آن که مؤدیت بتطویل موجب استغراق
 این اوراق گشت اما بگویم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از محامیل داب و خصایل ذات او را مختصرا ایراد کرده میشود
 تا از آنجا بر کمال محبت و وفور و تیار می استدلال گیرند از آثار و خلقت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک
 شناس بودی و ترجیب و تقریب ایشان را مبالغ و برخلاف خط ایغیر مطلقا حی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط
 شاهان و پذیر و خط و ید و نور صمیر و بران خط فرمانها با اطراف ممالک روانه فرمود و از آن چون صیت معدلت نمود مشهور گردید
 و چون طبعا مجبول بود بر استمال قانون عدالت و استیجاب اسلوب ایالت هر چند آمد او انعام و فیض ارفا و سمیت
 لا مقطوعه و لا منوعه داشت بر اسراف و تبذیر اعراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمود
 که چگونه مقتضی عقل باشد یا معده و از قبل بذل شخصی با هزار باش صلت فرمود و دیگر را بدست نومیسی سینه باش و اون
 چه بر کس که در غیر موقع زیادت از مالاینبی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل یا بغنی متقاعد شود و کونی مقصود از این
 اشارت قبیسی بود بر حالت او کما قان و اسراف اولی رویت و محنت در وجود حسان و باز بدین آویل تمهید قاعده را
 تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شال مستجب نظام عالم و مستدعی توام بنی آدم است و عقلا و نقل پسندید
 و باینه و شایسته چون نور در حدقه دیده ملو افه لان العدل بهم عوائد و البذل یخص قوامه

و اگر بپوشند می روشن راسی این معنی را متبع نماید بیه عقل معلوم کرد که بجز و مواد مالی استرخاصی چند اشخاص ممکن شود و در ذوق
الناس غایبه لا ترام و اگر کج قارون و ملک سلیمان و غیره کس اتمیر شود در موارد آن مدت و نمازات آن گنت
ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف اتم چندان تابع و بر آوف نماید که اگر غیر متسلی بل مشکلی باشند و بر تقدیر فرض محال
که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی معتقد خواهد بود و تحصیل مرخصی
خواطر غیر متمسک و نظر در سمت اوراق خلایق باید کرد که اگر چه در ازل ازل مقدر گشته و بر قضیت مصلحت موجب استعداد و اتمیت
مقرر شده مشرقی خوش حال هنوز حلقه ان الانسان لربه لکنود می جنباند و مقل مکلف بال پاسی است و کساد
الفقران بکون کفرا میگردد بی بافاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال مال است در حکم سبک
کلمه عالمی را امارت و بالعلف نامت التماوات و الارض بر منصفه عدل جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل ویرالذکر
و بعضی الحائضین میان عالمیان باقی و پایدار گداشت دیگر از اعداء ذکر جمیل و اعجز و نشعر و طغ جریل چنین حکایت
کردند که وقتی از اوقات کی از اعز اولاد در شش و طرد و مضطاد با معدودی از افراد شکر جدا مانده نسبت چو
و تن از ما من گشتست فرود آمدن زسی ای حبت مبرایشان بر دیدی از اعمالش بالبع افقاد است و اح رکاب
و استقام جنبان الحظ نزول فرمود و بواسطه تکاپوی و کفن و تحویله عقب و خوش حسب و ما جعلناهم جسدا
لا یاکلون الطعام آتش اشتهای طعام در تنوره معدده استعمال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعموم کوسفتی
و از مشروب ظرفی بگویی متوطنانرا مطالبت کرد و بدو بیع کم و پیش دیگر تقرض رسانید اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم
ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود که در روز و الکس
کوسفتد و ظرف گشتی تازه ایلی آنجا بخدمت قآن عادل میسر وند و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل و جواد
این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه است که علی مره الا ایام بر این رسم مشتمل
ماند و دیگری بر این اسوه حکم راند قآن روز شرفان سپهر را احضار کرده چنین انقباض بر چنین اقباض اضاوت انداخت و بزبان
خسوفت بازخواست فرمود که سائیس این قاعده ناپسندیده از سخت تو بوده و البادی اظلم و النایح که اسلم اگر نیت
با و شاهی تو منقضی شود و امروز خانیست از تقدیر الهی منقضی ملک واری و رعیت پروری را برین سیاق رعایت خواهد کرد
الکون چون یا سارا و دیگر کرده و بر زیر دستمان که و دایع افرید کار عرشانده علی غیر المعهود نقل انداخته نارومی راسته نوبت از
روی بکت روی مقابل مصاف یا غی بناوری و ببرق شمیر منقول آئینه دول را از زنگار اخلاق ذمیه صیقل ندی باز نظر در روی
که آئینه اسکندری جز آن نیست نیندازی پادشاه زاده در مقام استغفار الترام نموده که بر عزم مقابلهت یا غی حمیه اقامت را
تقویض کند قآن عالی بهت عادل نمیش فرمود تا منتظما را صیقلی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف نمون و مابین
احوال بسیار مکتوب و ادخاک ماشیه بارگاه جهان نیاه را که منقلب مثل معقل نبود و خیال بود در روز دید و ساخت و زبانه

باره است دولت پادشاه عدل پرورشده مراجعت نموده از نمودار این کرمیت و همتا که در جهان صحیفه ذکر عالم علی کریم
 زبان و باین انصاف و انصاف کردوان نوشیروان در غراب خجالت غرق آید چه سود لمؤلفه زبانی تیغ نیلوفر شمش
 نیار کرد سوسن ده زبانی بعد دولتش بر گریبانند بجز در رطل باوه دکرانی بعون نصفتش با باز و شاهین کند گیت در
 هم آشیانی عجب بنو که از دیوان عدلش ساند کرکت مرسوم شبانی برین نمط و سیاق اطراف ممالک را ب حفظ و سیاق
 متاسق داشت و شجره یک نامی در چین آیام متباسق گذاشت و چون پادشاه جاکیه خلیفه خان بعضی نواحی ممالک چین کشا
 و آنچه اصول و دار الملک بود بنور ایل شده همت پادشاه بر استخلاص تمامی آن مقصود گشت در شهور سنه اجدی و سبعین
 و ستا نه پانجه تومان شکر جان شکر چنانکه درین قطع کفتم لمؤلفه جنود اذ اهاجت لیدی الرکض فسطلأ نقول
 لِقْرِضِ الشَّمْسِ حَالِكِ حَالِكٌ تَسَاوَى عَلَى الْحَالَاتِ عِنْدَ صِبَاهِهِمْ مَلِكٌ وَمَمْلُوكٌ وَمَمْلُوكٌ وَمَمْلُوكٌ
 وَلَا يَمْنَعُ الْأَعْدَاءُ مِنْ خَوْفِ يَأْسِهِمْ سِوَى السَّيْفِ لَوْلَا كَلِمَةُ اللَّهِ رَوَانُ فَرَمُودُ وَبِأَشْيَانِ أَجُونِ وَبِطَمِشِ وَبِأَيَانِ سِرْبُوكَا نَوْمِئِنُ
 علی بیک ابن یلواج بفرستاد و العجب عجب آن بود که چون پایان رعیتین میکرد اشارت راند که از میان هم پایان کار
 چین بر دست پایان کفنی کرد و چون آن شکر سیرت دیدار چین رسیدند خیمه کشیدند و نلال و دود و عصاات بر عصاات
 از سواد آن اجاورد فرونی چون مور و جزاد ستمج شد ناگاه از طرف بخرید سفاین فاغ از ضغائن کردون و غافل از میان
 و بر تو علمین جهت ثقل علات بهار الملک رسیدند و ما الدولة الا الا لایفقات الحسنة پایان بفرمودند که
 ممکن بود شکر در کشتیها رفتند و سمت شکر رفتند و خود با شکر از راه خشک قاصد اجا شد مرا کبی که با دوان لجام نیت
 بقوا و هم شمال و جنوب و مواکب بی انجام پایان بقوایم با پایان تیش حرکت مسافت بین بر محیط محراب آب سبیطاش
 خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفتن و سیم صبح در وزیدن آمد سواد حبش از جنگ
 خیل روم چکت کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زکی چهره را بغارت داده بشکر سبهر خراسی درآمد فغزو زنگاه
 جو قون قابود با وجه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضای بدلی طلایع و طلایه از هر دو
 جانب فرار شدند مضطر و مژر جزیرت سلیم و اسلام مغربی داشتند و استیمان بیامین ایل و استیلا ذبلا و خلاص چلا
 مناص خود نزدیکتر شمرده برضا و رعیت ایل و رعیت شدند و منسلک در عداد طواغیت پایان مردمی بهوشند با طغیت و شتاب
 بود ایشان نوید امن و امان داد و اموال و دایع طوائف از ایل و اهرام محفوظ و مصون داشت و در سینه از باب
 اجا تخم متابعت و شایعت باشد تا ولها همه باذعان و تعجب و احواس و حسن اعتقاد و ارکرف مثل و بالبر سبیل الحشر
 پس سلفه آجا که سینا فور خورشید بصعوبت مدخل و مناعت معاقل مشهور و مشون با فراد رجال و شداد ابطال و محیوب
 و ظایر و خرائین نامحسور و اسی قلال از تبویر رفعت آن سنگ بر دل نساوه و شرفات آن باقرن التور در منا طو آمده و دست
 آنگان از معدیه خضر خورشید پروین چیده چنانکه بیت زاسیب خیر فلک اندر فرار او بر لنگره خمیده رود مرد پاسبان

متصفی شده بود لشکر با استتاج آن اشارت کرد محافظان قلعه شام چون ارگشادون دارالملک چین و لشکر کشیدن پادشاه خبر داشتند
 مقدم ایشان بری روزگار دیده بود و حلو و مراضات چشیده و سرد و گرم بل و بنا کشیده مثل قذحلبا الدهر اشطره
 پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نرسته قائم بر کنار جویا عمر تاملی دشت و کلین بخت از شمال روح پرور نشانه
 سماعی از اقبل و لا تقفل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاعی شامل عس و معازلت و مناعات بودند
 معازلت و مناعات شعر سلوکی کان فی خلیج العذار و فعلی کان من غیر اعذار از پر خود شوم
 که فتح این قلعه بدست پادشاه می فرسید بر دو تیر باید و ممانعت و مدافعت و مصارعت و ماصعت مفید و نافع نخواهد بود
 لا یستطعون حمله و لا یهندون سببلا اکنون چشم لشکر احتیاج نیست تا ایلم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الهمین
 بی خدمت و نفع و قواع از عقب ربک اند و از قلعه شبیه شعر اذا جاء نصر الله و الفتح هین علی
 المرء معسور الامور و صعبا خزائن و دغاین تسلیم کرد شعر و لا تغیرن بالدهر خدنا فانته یحب
 بلا معنی و بقلی بلا سبب در این مقام شمه از شرح عراض عریض آن مالک و کثرت خلایق و اصناف نعم
 که روانه تجارت و بیانات تقارحکایت کرده اند ایزاد کرده شد صفت مالک چین خراسی سواد اعظم مالک چین است بخت
 عرضها السماوات وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمین مغربش از
 خست پنجه و سکت و اماکن و ساکن از چوب افرخته و منوق تمام تا میل جنوب پر خسته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یک
 بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مثل برشت و چهار مرتبه قسابل بنیان متعادل ارکان و حاصل
 تمدنک هر روز به مقصد بالش باو است و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صنایع صنعت صیانت سی و دو هنر از نظر
 در اعداد آمده اند باقی را ذلک العیاس علی ذلک بهقا و تومان شکر و بهقا و تومان عقیق را شماره در دیوان عرض
 و اوقاق و فارتفت کشته با آنکه بعضی کلیسا و قلعه آساست بر یک تواج از کشیشان بی کیش و کما بین بی دین و دیگر عمل و نماز
 و خدم و عیبه او شان با شیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف شدند
 و چهار تومان از لشکر ای اهل جرات عس اند که چون آفتاب در پس فیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قرم
 در سر عیاران چون خیال دایران شب روی آغاز نهند و طاران کند تاب داده چون طره معشوقان سازند پسند کرده
 بر سر در بنه باو محلات و مجاز کویها و شوارع و کوشها در موضع معهود خویش با حقیاط تمام نشینند و او من جعلنا
 النور سبانا بر روی مردم دیده که بسند و بچکانند در قیاط قلمچه پوشیده بپوشند و در میان شهر سبید و شست
 موضع پول ساخته اند بر سر آهک رود خانها و دجله غزرات است منصب و شعیب از دیار چین از نواع سفن و معابر
 احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عدد و بند سه کلمه نخبند تا بقوه و خاصر و روزنامه محاسبان مستخدم
 چه رسد و از دوام غریب اصناف اعم از کتاف چهار جهت عالم که برای تجارت و طواری حاجات در جهان مملکتی مجموع

شده بیدیه عقل و مکه نفس خود معلوم باشند این مقدمات حال دارالملك صلیت اما چاره شد مشهور فی فتح رتبه و فتح
از اعمال و توابع آنجا است که مختصرترین شهری از آن سواد لغذا و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لکنین فووزیتون و چین کلانتر
چون خرای شک خورشید یعنی شهر بزرگ بمشابت دیوان علی و العجب مشایدهان تقریر کرده اند که با وجود این طبع
و عرض بر حسب العدل معمار الارض در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فراحت
باشد و از عقلی زراعت عاقل قناده بل نامت مزروع و معمور باشد و ایداد در فاهیت و جمعیت و راحت بدان ساحت
دارد و بنا به آسمانی و دولت قانی ملک چنان عرض بسط که سلاطین آفاق از ابتدای زمان آدم تا غایت وقت به
تذکری از آن دیار و کجند از آن اظهار خرسند بودند بی تکل اعیان و معارف ممالک گشت و بغرض بی خطا مملکت
چین را یکبار و در بر فتنه و آشوب جهان کبھی حکم چون چین زلف بتان بکنند بیت کشوده بکیت چین ابروی قوس
بکیت تا حقن از خطا تا حقن چون قبای مملکت اویسی در افروز و فقور کلاه سلطنت را ترک گفت و نژادین عالم
قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه جزیره
و نیاب عرض داد و در شهر مساوی مذاکره که ملک ملک قان است و چا و چا و فقور تعب از مذمتی فرمود تا چا و
که در ممالک قان چون نقد عدل و بدل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز مساوی بر نشاند که ملک ملک
قان و چا و چا و قانست ان الارض بودتها من لثاء من عبادهم بالتصوره چا و قانی را قبول بایست کرد و در
عالی را در مقام مثال شمول و بالشی چا و با صلاح ایشان چاه میراست که بهاء آن و نیار باشد و اما بالشی جزیره
پانصد ممالک بالشی زرموازی دویت بالشی چا و معتبر بد و هزار و سیار و بالشی نقتد مساوی بیت بالشی چا و
بدویت و نیار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مستخر و احکام خایت مقدر و مخالف از آمدن مکرر و سید و لا
تخسب الايام فی تغییر الامال و تغییر الرجال خلافتها و طرائقها لا یبندی لاسنة الله التي قد خلقت
قبل و لكن یجلیس الله ینزل فی فتح جزیره مول جاوه از فتح تا که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول جاوه
از بلا و سید در شهر سندان احدى و تسعین و شمانه مصرع کلمی شکر جین پر خاشجوی تعیین کرده با ایت و است
معالی و عوالی روان فرمود بلو لفر علی فراکب تجری بحجة الماء باومان جریان چون ساحل مقصود را بر
مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر جزیره آن چنان جزیره که طولش دویت فرسنگ و عرض صد و بیست
فرسنگ بود و در قید ملک آوردند و الی آنجا سری را به با منقعات و عراضات عازم بندگی حضرت شد در راه جبل
مقدور گشت جواز از آن موضع ندا و پسرش بعد از آن بیایه تخت اعلی پوسیت و از نصاب سیور خامشی و طغیت
لی درین بطنی و افریفت و بخرایج و اما او که مقرر شد فرمود از زرم و زاریدان حاجت را و تصرف او مسلم گذاشت
و حقیقت آن موضع طرفی است از اطراف بحر طریف قید و طایرف مشون و از گزیت اجناس خزان و فواخر جزیره

قد استه
بین العرب و العجم
مذمتهم الذی هو الرمان الایام
واللیالی عتبار فیهم
الضروری وی و دولت صانع
لما لا یتصور کما قال ابو العلی
اذا کانت الايام انباء و احسن
القیال کما اخوات فطلمین عن
یوم ولید خلاف الذی برت البنا
و علی بذ معنی العبارة لان الايام
لا تبدی فی الاقطار و خلقها و لا
فی ذهاب الامال و تغییر الرجال بل
و بذ التیغیرت الله التي خلقت
ای صفت و لن یجلیس الله
و خلافتها مع کلمه
لا تبدی و تقدیر علی بعض
الفصل من کلمه لا راعی
الجناس

جزیره مول جاوه از بلا و سید در شهر سندان احدى و تسعین و شمانه مصرع کلمی شکر جین پر خاشجوی تعیین کرده با ایت و است معالی و عوالی روان فرمود بلو لفر علی فراکب تجری بحجة الماء باومان جریان چون ساحل مقصود را بر مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر جزیره آن چنان جزیره که طولش دویت فرسنگ و عرض صد و بیست فرسنگ بود و در قید ملک آوردند و الی آنجا سری را به با منقعات و عراضات عازم بندگی حضرت شد در راه جبل مقدور گشت جواز از آن موضع ندا و پسرش بعد از آن بیایه تخت اعلی پوسیت و از نصاب سیور خامشی و طغیت لی درین بطنی و افریفت و بخرایج و اما او که مقرر شد فرمود از زرم و زاریدان حاجت را و تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفی است از اطراف بحر طریف قید و طایرف مشون و از گزیت اجناس خزان و فواخر جزیره

و بصایح روایع و تالیفات شریف است و در صنایع همچون انجاء و جوانب آن با بیج عود و قرضل بویا و اصناع و نواحی بریا
 طویان کویا انا حدیقه محمد علی بناهه نزهتی روضه الجنان و یقطر فی مباراتی عمیر الغبرة
 کاللاهی فرضه عثمان الفار فی مجمره بخاری بخرق کالعود علی النار و یوب فی الریح عن ترجیح
 مثالیث العود و مثالیثها هدیل الفاری بالاسفار اکافی ندل علی وجود الخلد بالاشجار الیبل بالطواطی
 و یقفوه بمدایح نراهی کصایح البلاء انواع الطواطی و الله مشکور علی فیض النعاطی و اسدال ذیل
 العنوی علی خطبات النجاطی ما طوی الکتب طاوی او و طال الارض واطی و کیر در عمد و کیر خانان تختا
 مملکت خان بلخ بود چون قبله آن در خانیته مزید اقتدار یافت آنرا باطل کرد و ایند در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود
 شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کوی این اعداد بر وفق معالی بهمت می نمود و آنرا طایفه و نام نهاد و در باب
 جرف و اسباب صناعات از هر جنس بد آنجا نقل فرمود و باذکت دست از کثرت وارد عام خلایق مصری جامع گشت و از
 زیب و زینت نوری لایح و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان متعبران کلخ خانیته و بارگاه سلطنت باشد بر مربع
 چهار صد کام و در چهار صد کام از الواح و خشاب مبنی ساخت و در آن بیست آباد قباب و مناظر که رشک عرف بیت معمور
 و سقف مرفوع بود بر فراخت اعما و کین صنایع رصین از جوانب و ارجا با فنون ارایش و انواع تکلف و نایش نیش
 یافت عرضه زمین از اجاریشم مفروش و در وقت صنعت و جدقت عمل تامل مضمور و طلسمات منبت بر آن مثبت
 و منقوش و روان از شمش از نازکی و غزابت اقلید سات متخرد و هوش شتابک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات
 ایوانش منازل چون طرفه و جنبه و زبره در زمین رشک غدیرین مشاهده کردند و نمودار ایدم ذاب العیاد
 التي لم یخلق مثلها فی البیاد معاینه هر کس که سخت ساخت آن مکان و زینت زینت آن میان دید شعر رای
 الریح رای الروض المربع رای الطود المربع رای هلال قدر کذا برین نسق امور دولت و اسباب تنعین
 یافت و ایوار او خاص و عام بر متابعت و بیابیت منطبق و چون آمد و عمرش از عشره و قافه برگشته بود دلش
 سبعین کرده شعر فد شارف السبعین من اعوامه و دنت منینته و حان حصاده و اسود مشرف
 لونه و نضعضت از کانه و ابيض منه سواده خواست که سپهر مبین اجکین نام هم در حال حیوة مستعد
 منصب استیانت دولی عهد سلطنت کرد و اندر این باب با امر مسورت کرد تا او را در حکومت ممالک جاسی و در
 خانیته پای بند ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که بر کراین فاعده معهود از و اب و یاسا و ما و
 ممالک کشای چکنیز خان بوده که با وجود پد سپهر متقلد امور سلطنت باشد مانند کان موبلکا و تیم که بر خانیته حکمین بعد از آن
 مصرع تا بر سر عمر خط بطلان گشتند متفق با شیم و او امر او را با ذغان و استمال موافق ملی تقدیر مقدرت در چنان
 بود که ولی پیش از موتی در گذشت و از بهیوس تاج و تخت و خنجر در مزایج ناز و بخت سخت که عوض یافت شعر فلیکل

مفجوع سواکم مشبه و لکل مفقود سوا نظیر اعوان بر تیمور سپهر حکمین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت
 بقان رسید و از این امر قاجار عالمی که در بقا است خواست پست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوی نفسا فی
 ساقط شده و ضعف امتداد سن امراض و اعراض دیگر تواتر نموده فوت آورده اند و زمان کبچ بورت موعود از ما
 یزدانی نیک تنگ در سیده مصدق ضمیر و مخجوات خاطر را کشف باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون
 اگر بر عاقبت تیمور اسباب افراد درست است و اجتماع در سلکت تابعیت او محقق فهو المراد الا که عقود و عهود و اتباع
 عدم استیصال است اخلال خواب یافت بمصالح جواب چنان نزد کرمی نماید که هم مرز و کیفیت آنرا بحضور کید کید
 باز باشند تا شامت شاهانه ما و ارباب پلاک اینجا و خالصات اموال استر صاکنه و از قلعه قلاده این عهد که کاری خطیر
 پر خطر است متابی کرد و مبادا بعد الیوم تیمور بسودا و طمع سلطنت شیطن و شطط آغاز کند و لشکر از ریته انضاد و
 اعتقاد تقاوی نمایند و در میانه امور دولت پریشان اند و مدارک حال پریشان متعذر تا شامت شاهانه
 و امر در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعناق امر عاقبت است و حق علی ابن القسیران یسینه الصقل
 و بعد از قان مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت واقف من عنده علم الکتاب بیت
 تقریر این سخن که همی گوید این بی داند خدای بل که شناسد خدا چکان در موتفات این احوال تا که جل کین بکشاید
 قدر استیت قضا میدخت و در همه شکر سپری که عاجزان تیر شدی برستی یافتند مصرع چون نیر جل رسد سپه
 بیعت در شهر سنه ثلث و تسعین و شمانه قان عادل در گذشت و نام نیکو فسانه استعد الملوک من بی
 بِالْعَدْلِ ذِكْرُهُ وَاسْتَنْدَالِهِ مِنْ بَابِي بَعْدَهُ بِخُلْدٍ اُتْرَسَعِي مَشْكَةٍ فِي خِلْفٍ لِلْاِخْلَافِ
 بِسِاطِ مَلِكٍ مَعْمُورٍ لَا بَيْلِي اِسْمُهُ بِسُؤُوسِيهِ وَلَا بَيْتِي عَنْ حَقِيْقَةِ الدَّهْرِ اِلَّا اَيَاتُ حِصَافِيهِ
 ایندگان را دستوری باقی گذاشت بیت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد بر و پسر که کسری ز روز کار چه برد کرد
 نهاد خزان به بگیری بگذشت و را و گرفت ممالک به بگیری بسپرد نه هر که مال خودش با عاقبت نه بزیت نه هر که مال
 جهان داشت عاقبت نه برد و ذکر جلوس تیمور قان هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبت الحال و ذم الحال
 در تاریخ عهد باید دکان ملایم می نمود و چون خستام ایام قبل بافتاح صباح دولت او متعارفی و است خواست که
 علاقه منجین انفکاک پذیرد و سلکت این عقده بی واسطه جنبی است که بر وجه اصل و فرع با یکدیگر مزوج لاین تر حلول
 جوهر در محل خود را آن ترکوا کب فی بنج کالی فی ذنج بعد ما که قان نداء حق را
 اجابت کرد و از جنگین سپه مانده کلبه ترمه تا مور کلبه کلکی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهادت کان آقا دینی بر حسب التزم
 او امر فاتی تا مور را بخانی برداشته و در او اخر شهر سنه اربع و تسعین و شمانه جمع فتداح آرا بکرج اعداح از
 موصول کرد و سید زمانی چون روز جوانی فرج فرای و بیگامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سر برد دولت را اطلعت متلا

بسی از این
قاریان
نویسند

خود مثل حایل آفتاب گردانید و محاط بارگاه محیط کردار مرکز و فودله و شط ساخت شعر **فَفُوجَ بِالْعِلَاءِ**
فَرَّقُ سُرُورِهِ وَجَازَ فُوجَ الدَّهْرِ فَوْقَ سَيِّرِهِ شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قانان بجان
مختلف و دلنما و متفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تاثیر فضل بهار خرم و خوش بود و باوده بروفت
اندروهنس و در اغش زبان حال می سرشید این شعر و کلهش شعر **فَالْوَرْدُ بَيْنَ مَصْجِحٍ وَمَصْجِحٍ وَالزَّهْرُ بَيْنَ**
مَكْلَلٍ وَمُوجٍ وَالشَّجَرُ يَسْقُطُ كَالنِّشَارِ فَمَنْ بِنَا نَلْنَدُ بِابْنِهِ كَرَمَةً لَمْ تَمْرُجْ طلع البهار و
لَاخَ فُورِ شَقَائِقِي وَبَدَتِ سَطُورُ الْوَرْدِ بَيْنَ نَبْجِجٍ فَكَانَ يَوْمَكَ فِي غَلَالَةِ فِضَّةٍ
وَالثَّبْتُ مِنْ ذَهَبٍ عَلَى فِرْوَزِجٍ ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آئین خون در دل داشت صراحت
است از طریق مسارات لب برب اومی نهاد و چون نامی چشم در ایشان کشاده بود و بر لب اسرار سحر را گوش نهاد
معلوم حاضران میگفت که اسرار ایشان این رباعی رایج بود **وَكُلُّ حَدِيثٍ جَاوَزَ أَشْهِنَ شَائِعٌ لَمْ يَلْفُ**
اِرْمَلٍ چه صبا حدیث بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غفل کرد مطرب چو رانه زد صراحی عالی از بهر عادتش غفل
کرد چون رغبت لهو مستغنی شد و گوشه رایت هرل مخفی نامور قان روی بساختن متهات آورد و بتجدید رسوم قان
عادل که سر سر معدلت نام و در فابیت عام و مصالح بلا و مناجح طریف و بلا و بو و میریغ داد و پادشاه زادگان و نوینان
و اسرار اچانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورنی مغرب و موسوم بودند بر فاعده معین و معتز داشت و هر کس اعلی حسب الترتیب
و البعد از یرلیغ و بارزه و غنعت فرمود از مرکز اردو که محیط معالی بود مستوجب مقام و منازل خود گشته اعیان امرای حضرت او
ادبجای جنگناکت در خان جنگناکت پیمان بنان علوی و عبداللہ بنان سمرقندی با شمس بنان ایغور میر خواجه سمجین بودند
امروز که شهر سندان و ستعین و شام است بقاعده انتهای بناج آبا و ایتهاج باجیاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه
مشلی و ذریعه علیاء صاحبه و لسان و اخلاف اقبال یاد تو اند بود پیش گرفته و ممالکت را بعدل و انصاف معمور و رعایا و
شکر را بعدل و مراعات منطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال اظا کرد **لَمَّا لَقِيَ أَبَا وَظَلَمَ**
أَبَا فَرْمُودَ وَاجِدًا وَتَوَجَّهَ إِدْجَانَ فَرَسُودَ امروز که جای خویش دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند
آیراد حدوث و واقعه بغداد بنیدکان جراید احوال رود کار و دانند کان مضامین محایف اجار کشاید کان چهره بجای
اصحاب بجای بناید کان تصاریف شعور و احباب **تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بِحَمْدِهِ الْوَاسِعَةِ** چنین تقریر کرده اند که مدینه السلام در عهد
دولت خلفای بنی العباس دایم از بوس و بپس فلک در حریم امن و آمان بوده و محفوظ کا قسلاطین جهان ایامین و
بیومات آن با فلک اثر بر نرسیده و اطراف و کفاف آن بار و رضه رمضان در نرا است و طراوت آن باز و در بهار و فضاء
آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحت و اصناف نعمت و تتمات بی تعداد عقل بحیث مساز
شعر **مَشْرَبُ الْخَضِرِ مَاءٌ بِغَدَادٍ نَارُ مُوسَى لِقَاءَ بَغْدَادٍ** **بِمِمْ مِصْرٍ أَدَلُّ مِنَ الْبِغْدَادِ**

الْوَصِيلُ إِذْ لَاحَ بَاءُ بَعْدَادٍ بَيْتِ كِنَارِ جِدِّ زَوْجَانِ سَمِينِ خَلِجِ مِیَانِ حِجْرِ زَمَانِ مَادِحِ كِشْمَرِ
 مَدَارِسِ وَبِقَاعِ نَجْوَلِ عِلْمِیْ خَاصِ وَفَتْحِ دَرِّ اَنْ اِیَامِ دَسْتِ بَسْتِ وَپَا مِی سَكْتِ وَكَلَاثِ حِیْنِ مَنَاصِ اَرَبِ
 مَسَاعِدِ وَحَرْفِ مُشْفِقِ اَزْغَايَةِ چَاكِي سَرَّارِ اَشْرِ اَبْرِ رُویْ اَبِ سِيَالِ نَقْشِ مِی بَسْتِ وَدَرْغِیْرَتِ صُورَتِ اَرَاغِي خَاظِرِ
 بَرُورِیْ كَاغْذَارِ رُویْ خَلْتِ مِی سَكْتِ چَاكِي قَاضِي اَبُو حَسَنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِغَزِيْرِ اَلْجَرَجَانِيِّ بَيْنِ اَبَايَاتِ اَخْبَارِ كَرُودِ شَعْرِ
 سَقِي جَانِبِي بَعْدَادِ كَلِّ عِمَامَةِ بِحَاكِي دُمُوعِ الْمُسْتَهَامِ هُوَعْمَا مَعَاهِدِ مِنْ غَزَلَانِ اَنْشِ تَحَالُفَتَا
 لَوْ اِخْطَا اَنْ لَا يَدَاوِي صَرِيحَهَا بِهَا لَسَكُنَ النَّفْسُ التَّفَوُّرُ وَتَعَلَّيْ بِاَنْسِ مِنْ قَلْبِ الْمَعِيْمِ تَرِيحَهَا
 يَحْنُ اَلْهَاكُلُ قَلْبِ كَاثِمَا نَشَادُ بِحَبَابِ الْقُلُوبِ رُبُوعَهَا فَكُلُّ لِيَالِي عَيْشَهَا مِنْ الصَّبْرِ
 وَكُلُّ فُضُولِ الدَّهْرِ فِيهَا رِيحَهَا بِحَقِيْقَتِ اَبِ فَرَاشِ جِلْدِ وَجِدِّ خُونِ دَرُودِ اَبِ مَعِيْنِ كَرُودِ وَنَسِيْلِ مَدَّتِ بِرِخَاوَةِ
 حِشْمَةِ حَيَاوَنِ كَشِيْدَةِ رِيَاضَتِ رِفْعِ اَبْرِ اَرْصُوفِ كَلِّ وَازِ اَبْرِ جَنَاتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْاَنْهَارُ وَرَبَابِ تِنِ
 تَاكِ رِزَانِ عَاشِقِ وَارُوسِ وَكُرُودِ عُرُوسَانِ لَبْدِ بِالَايِ تَخِيْلَاتِ اِذْ اَتَتْهُ وَبِرِغْبِ اَبْرِ مَرْجِ زَلْفِ مُجْتَمِعِ اَكُورِ فَرُودِ كَا
 اَنَارِ بَا مَرْجِ مِعَازَلِ مِنْ جَنِي نَارِ بِجَنَانِ اَرَا جَنِي اِسْتِفَالِ نَمُودِ اَبِ اَمِ اَبِ زَبَانِ شِكْرِ عَاشِقَا رَا اَرْخِشْمِ لُوبِ
 وَلِدَارِ خِرْدَادِ عَرَضِ اَنْ اَبِ عَرَصَكَا فَرُودِ سِ تَوَا مَانِ وَحَاصِلَاتِ اَمْوَالِ اَعْمَالِ اَلْاَكُورِ كِيْسَالِ زِيَادِ اَرْتِ هَزَارِ تَوَا مَانِ
 وَهَذَا الْمَعْنَى قَدْ اسْتَعْنَى عِنْدَ اَهْلِ الْخَيْرِ عَنِ الْبِهَانِ وَلَيْسَ اَلْخَبْرُ كَالْبِهَانِ وَرَشُورِ سِيْتِ
 وَتَسْعِيْنِ اِسْتَمَدَ كِه رَاوِي اِنْ حَكَايَةِ بَانِ خَاكِ عِبْرَتِ كَمْتِ رَسِيْدِ كَثْرَتِ عِمَارَتِ وَبَوَانِ اَمَاكِنِ وَفُضُورِ وَرَتِيْبِ وَرَتِيْبِ
 وَاَعْمَالِ دَرِ اَنْفِ هَرْ حَسْبِ عَشْرِ مِعْشَارِ زَمَانِ سَالِفِ نَبُودِ مِيسَبِ دِيكِرِ مَشَا هِرِ پِلَاوِ وَاَخَايِرِ مَمَالِكِ عَاكِي اَزْخِيبِ وَرِجَتِ
 فَرُودِ سِ عَدَنِ مِيْنُودِ وَجَمْعِ كَدَاتِ وَاسِ بِي عَيْنِ دَرُوقِ غَرِيْمَتِ اَنْفِصَالِ بَكْمِ شَعْرِ هُوِي نَاقِي خَلْفِي وَفَلْمِي
 اَلْهُوِي فَا نِي وَاَبَاهَا اَلْمُخْتَلِفَانِ اِيْنِ خِيْدِيْتِ مَنظُومِ كَرُودِ سِيْدِ لَوْ لَفِهْ اَوْدِعْ زَوْرَاءَ حَلِيْفِ سُهَادِ
 وَاَوْدِعْ فِيهَا الْقَلْبَ طُولَ بَعَادِ اَسِيْرُ وَبَجْرِي مِنْ دُمُوعِي دِجَلَةَ اِنْقِ مِنَ الْمَاءِ الْفَرَابِ لِبَايِ
 نَقَطِعْ نَفْسِي شَوْقِ قَطَعْتَهَا اِذَا اَتِي رَاغِحٌ مِنْهَا اِلَى وَغَايِ فَوَادِي حَيْمٍ مِنْ نَذْرِ خَلْدِهَا
 وَصَا جَنِي شَوْقِ بُوَاوِ فَوَادِ مَحْوَلِ اَحْوَالِي بَزِيْنِ مَحْوَلَا يَعْذِبُ مَبَاهِ وَاَخْضِرَارِ وِهَادِ
 مَسْدُودِ وَتَسْبِيْبِ اَنْتِ كِه خَلِيْفِ السُّعُومِ بَا تَدِ اَبُو اَمْرِ عِبْدِ اَلْقَدِيْبِ اَلتَّنْضَرِ اَزْ مَرَّةِ خَلْفَاوِي عِبَاسِ بَزِيْدِ خَفْضِ مِيسِ
 اِيْمَادِ تَخْشَمِ وَتَرَفِ وَكَثْرَتِ اَمْوَالِ وَنَفَائِسِ فَاخَايِرِ وَاعْلَاقِ جَوَاهِرِ مَمَارِ بُوْدِ وَبِسُوْكَتِ عِظَمَتِ وَخِيْلَاوِكْتِ مَشُورِ وَكُورِ
 شَرَفَاتِ وَغَرَفَاتِ وَاِيَاوِيْنِ وَاَرِ اَلْمَخْلَافِ بَا كِيْوَانِ تَقَابِلِ وَبَا سَاكِيْنِ تَا مَصِلِ سِيْمُودِ وَازْغَايَةِ اَرَا سَكِي مَبَابِ هَيْبِ وَ
 مَرْتَعِ سِرِّ مَرْفُوعَةٍ وَنَمَارِقِ مَصْفُوفَةٍ خُورَنِقِ وَسَبِيْرِ رَاغْرَضِ تَشْوِيْرِ مِيَاخَتِ شَعْرِ وَسَامِيْدِ الْاَعْلَامِ
 لِيَلْخُذُ وَنِهَا سَنَا التَّجْمِ فِي اَفَا فِيهَا مَتَضَا اَمَلَا نَسَخْنَ بِهَا اَبُو اَنْ كِيْرِي بِنِ هَرْمِزِ فَاصْبَحْ فِي